

میان فلسفه و علم اقتصاد اجتماعی مارکسی به سان نظریه انتقادی



نویسنده:

هانس گئورگ بکهاوس

برگردان: امین حصوری

کارگاه دیالکتیک

فروردین ۱۳۹۷

میان فلسفه و علم:

اقتصاد اجتماعی مارکسی به سان نظریه‌ی انتقادی^۱

هانس گئورگ بکهاوس

برگردان: امین حصوری

یادداشت مترجم

فشرده‌ای درباره‌ی مقاله و مولف: نوشتار پیش رو پژوهشی است درباره‌ی جایگاه و ابژه‌ی نظریه‌ی اقتصاد سیاسی مارکس و نسبت آن با نظریه‌ی عام و انتقادی در باب جامعه؛ در این مسیر، نویسنده از یک سو خاستگاه‌های شکل‌گیری این نظریه نزد مارکس و اقتصاددانان سیاسی کلاسیک را با نظر به گستره‌ی درک‌های مختلف از ماهیت سرمایه می‌کاود؛ و از سوی دیگر مشخصاً «دیالکتیک سوژه - ابژه» و مساله‌ی «عینیت اجتماعی» را نزد مارکس و هگل و آدورنو پی می‌جوید، و بر دشواری‌های روش‌شناختی و معرفت‌شناختی فهم سرمایه پرتو می‌افکند. در مسیر استدلالی متن در می‌یابیم که آنچه خصلت یکتای نظریه‌ی ارزش مارکس و وجه انتقادی آن را می‌سازد، پیش‌ازهرچیز جایگاه منحصربه‌فرد و پیچیده‌ی سرمایه در شکل‌دادن به حیات اجتماعی مدرن و سوژه‌های بشری آن است^۲، چرا که تنها مواجهه‌ی خلاقانه‌ی مارکس با این نیروی عظیم و گریزپا می‌تواند رازوارگی‌هایش را عیان سازد. بدین ترتیب، نه فقط مختصات تکین رویکرد مارکس و موضوعیت امروزی آن، بلکه ناکارآمدی و تناقض‌های درونی رهیافت‌های نئوکلاسیک و نو-ریکاردویی (که مقاله بخشا ضمن گفتگوی انتقادی با آنها پیش می‌رود) آشکار می‌شود. با این‌همه، بکهاوس خاطر نشان می‌کند که نظریه‌ی ارزش مارکس اگرچه گشاینده‌ی راهی بدیع و اساسی برای فهم سرمایه بود، اما همچنان نیازمند گسترش یا بازسازی است.

1. Hans-Georg Backhaus, 1992: *Between Philosophy and Science: Marxian Social Economy as Critical Theory*. In Werner Bonefeld (ed.): *Open Marxism I: Dialectics and History*.

2. این رویکرد همخوانی نزدیکی دارد با بحث رابرت آلبریتون در هستی‌شناسی یکتای سرمایه و پیامدهای ناگزیر آن برای علم اجتماعی (و ضرورت بازسازی علم اجتماعی بر مبنای هستی‌شناسی سرمایه) است. ن. ک. به فصل دوم از این کتاب: رابرت آلبریتون: «دیالکتیک و واسازی در اقتصاد سیاسی»، برگردان فروغ اسدیپور، نشر پژواک، ۱۳۹۴.

این مقاله فصل دوم از جلد نخست مجموعه‌ی سه‌گانه‌ی «اوپن مارکسیسم» است، که با ویراستاری ورنر بونه‌فلد و همکارانش در سال ۱۹۹۲ منتشر گردید. عنوان این دفتر از دفاتر سه‌گانه‌ی اوپن مارکسیسم، «دیالکتیک و تاریخ» است. ورنر بونه‌فلد، مفسر و پژوهش‌گر مارکسیست، یکی از شارحان اولیه‌ی آرای بکه‌هاوس و نحله‌ی آلمانی «خوانش جدید مارکس» است که در معرفی این نظریات به جهان انگلیسی زبان سهم زیادی داشته است. هانس‌گئورگ بکه‌هاوس (از شاگردان برجسته‌ی آدورنوی متاخر)، یکی از شاخص‌ترین نظریه‌پردازان نحله‌ی «خوانش جدید مارکس» (Neue Marx-Lektüre) به‌شمار می‌آید؛ گرایش‌های نظری در حوزه‌ی مارکس‌پژوهشی که عموماً با نام «شکل ارزش» از آن یاد می‌شود. بکه‌هاوس دیدگاه‌های پژوهشی‌اش را از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ به تدریج و در قالب رشته‌مقالاتی به زبان آلمانی منتشر ساخت، که بخشی از آن‌ها تحت عنوان «مصلحتی در بازسازی نظریه‌ی ارزش مارکس» در دهه‌ی ۱۹۷۰ انتشار یافتند. بعدها مجموعه‌ی کامل‌تری از این متون در قالب کتابی با نام «دیالکتیک شکل ارزش» (Dialektik der Wertform) در سال ۱۹۹۷ منتشر گردید. «درباره‌ی دیالکتیک شکل ارزش» به‌واقع نام نخستین و نام‌دارترین مقاله‌ی بکه‌هاوس است که در سال ۱۹۶۸ انتشار یافت و خوشبختانه هم‌اینک دو ترجمه‌ی فارسی از آن موجود است.^۳ برای آشنایی بیشتر با دیدگاه‌های «خوانش جدید مارکس»، مخاطبان علاقمند را به نوشته‌ای از ریکاردو بلوفیوره (از مفسرین مارکسیست رویکرد دیالکتیک نظام‌مند) در معرفی انتقادی این نحله ارجاع می‌دهم.^۴

درباره‌ی ترجمه: از آنجا که هسته‌ی اصلی مضمون این نوشتار (به تأیید مؤلف در متن پیش رو)، بحثی ترمینولوژیک است، ناگزیر بوده‌ام به‌طور مکرر واژگان لاتین را در دل متن یا در پانویس‌ها بگنجانم، که به‌رغم امساک‌هایی که کوشیدم به آن پای‌بند باشم، چهره‌ی متن را تاحدی نازیبا کرده‌اند و بی‌گمان رونویسی خولندن را تحت تأثیر قرار می‌دهند. در این خصوص چاره‌ای جز این ندیدم که کیفیت انتقال معنا و امکان مشارکت خواننده در بازسازی معنا را مقدم بر فاکتور زیبایی و روانی متن بدانم. ضمناً یادداشت‌های مؤلف و مترجمان انگلیسی را در پانویس صفحات آورده‌ام که با ذکر شماره‌ی مربوطه در درون کرونه [] آغاز می‌شوند. برای فهم بهتر ساختار درونی متن، عناوین اصلی و فرعی را شماره‌گذاری کرده‌ام. در ترجمه‌ی واژه‌های objective و subjective که واژه‌هایی کلیدی برای مضمون این مقاله هستند، در اغلب موارد همان کلمات «ابژکتیو» و «سوبژکتیو» را (به‌جای «عینی» و «ذهنی») به‌کار گرفته‌ام، تا گستردگی معانی اصلی توسط معادل‌های فارسی مخدوش نگردد. در عین حال در مورد objectivity و subjectivity از این شیوه قدری عدول کرده‌ام و ناگزیر معادل‌های نسبی‌تاً قابل‌قبول «عینی‌ت» و «ذهنیت» را برای آن‌ها به‌کار برده‌ام. واژه‌ی existence را نیز در اغلب موارد به «وجود» برگردانده‌ام. ... روشن است که از بازخوردهای انتقادی اهل فن و خوانندگان علاقمند استقبال می‌کنم.

ا.ح. - فروردین ۱۳۹۷

3. هانس گئورگ بکه‌هاوس: «درباره‌ی دیالکتیک شکل ارزش»؛ برگردان: بابک پاشا جاوید، کارگاه دیالکتیک، آبان ۱۳۹۵.

ترجمه‌ی فارسی دیگری از همین مقاله در بخش دوم کتاب زیر آمده است:

کمال خسروی: «نقد دیالکتیک دستگامند»، نشر چشمه، بهار ۱۳۹۶.

4. ریکاردو بلوفیوره؛ توماسو ردلفی ریوا: «خوانش جدید مارکس؛ نقد اقتصاد سیاسی همچون یشتوانه‌ای برای نقد جامعه»؛

برگردان: امین حصوری، کارگاه دیالکتیک، مهر ۱۳۹۵.

معرفی عام‌تری از خاستگاه و جایگاه نظری «خوانش جدید مارکس» در بطن سنت‌های نظری مارکسیستی در این نوشتار آمده است:

اینگو البه: «میان مارکس، مارکسیسم و مارکسیسم‌ها: شیوه‌های خوانش نظریه‌ی مارکس»، برگردان: ا. حصوری، کارگاه دیالکتیک، آذر ۹۵.

فهرست مطالب

۵	مقدمات
۸	۱. خصلت دوگانه‌ی سوپژکتیو-ابژکتیو جامعه
۸	۱.۱) جامعه به‌سان ابژه؛ عینیت اجتماعی
۹	۱.۲) جامعه به‌سان سوژه
۱۰	۲. دگرگون‌سازی نظریه‌ی اقتصادی به نظریه‌ی انتقادی
۱۰	۲.۱) دیالکتیک سوژه-ابژه و مدل زیربنا-روبنا
		۳. خصلت دوگانه‌ی به‌طور سوپژکتیو عینی مقوله‌های اقتصادی-اجتماعی
۱۶	و مساله‌ی تکوین نزد مارکس و آدورنو
۱۶	۳.۱) مساله‌ی خصلت دوگانه نزد مارکس
۱۷	۳.۱.۱) خصلت دوگانه‌ی انضمامی-تجربیدی مقوله‌های اقتصادی نزد هگل
۱۸	۳.۱.۲) خصلت دوگانه‌ی ابژه‌های اقتصادی نزد مارکس جوان
۲۱	۱.۳) پیوستار دیالکتیک سوژه-ابژه از نوشته‌های آغازین مارکس تا کاپیتال
۳۱	۳.۲) فهم و شالوده‌گذاری نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش توسط نقد ایدئولوژی
۳۶	۳.۲) سه نگره‌ی سوژه‌ی اقتصادی؛ به‌سوی عینیت اقتصادی
۳۶	۳.۳.۱) ابژه‌ی اقتصادی در سطح دوگانه‌انگاری سوژه-ابژه
۳۷	۳.۳.۲) ابژه‌ی اقتصادی در سطح دیالکتیک فلسفی
۳۹	۳.۳.۳) ابژه‌ی اقتصادی در چارچوب مرجع دیالکتیک فلسفی-اقتصادی
		۳.۳.۳ - الف) دگرگونی دیالکتیک هگل به یک دیالکتیک
۳۹	انسان‌شناختی-اقتصادی
		۳.۳.۳ - ب) بازگشت مسایل سنتی در رابطه با تکوین مفاهیم بنیادی
۴۰	دیالکتیک فلسفی-اقتصادی

میان فلسفه و علم:

اقتصاد اجتماعی مارکسی به سان نظریه‌ی انتقادی

هانس گئورگ بکهاوس

مقدمات

به تازگی مباحثه‌ی بسیار بی‌ثمری میان نمایندگان نظریه‌ی نئوکلاسیک و نظریه‌ی مارکسیستی در گرفت. تنها نقطه‌ی مورد توافق، بنا بر گزاره‌ای در جمع‌بندی پایانی، آن بود که این مباحثه به دلیل فقدان «حتی کمینه‌ای از بنیان مشترکی که بتوان بحث را بر پایه‌ی آن هدایت کرد»^۵ می‌بایست قطع می‌شد. معرفت‌شناسی معاصر برای توصیف چنین نمونه‌هایی که دو نظریه فاقد هرگونه نقطه‌ی قابل قیاس^۶ به نظر برسند، اصطلاح سنجش‌ناپذیری (incommensurability) را به کار می‌برد.

البته چنین سنجش‌ناپذیری‌ای هرگز تام‌وتمام نیست. به‌واقع، جوآن رابینسون (Joan Robinson) این طرح را در پیش گرفته است که سنتزی از رویکردهای نو-ریکاردویی و مارکسی ایجاد کند. با این حال، او همچنین با دشواری‌های بزرگی برای کنار آمدن با گفتمان اقتصاددانان مارکسیست مواجه شده است، کسانی که از همکاری در وظیفه‌ی مهم «برگرداندن واژگان مارکسی به زبانی که دیگر از اتهام نامفهوم‌بودگی مصون بماند»^۷ سر باز می‌زنند؛ اتهامی که نخستین بار در سال ۱۸۹۳ توسط ویکسل (Wicksell) علیه گنگی و نخوت (conceit/Dünkel) «هگلی»^۸ [زبان] کاپیتال مطرح شد و تا امروز ادامه یافته است. روشن است که «سنجش‌ناپذیری» متقابل دو نظام تئوری (-theory systems)، یا وجود دو نظام زبانی تئوریک که آشکارا (apparently) تنها به‌طور جزئی [به یکدیگر] «ترجمه‌پذیر» اند، مساله‌ی جدیدی نیست که به‌واسطه‌ی رسمیت‌یابی (formalisation) مورد طلب رویکردهای اقتصادی رقیب مطرح شده باشد: موضع انحصاری مورد ادعای کاپیتال، از همان آغازگاه‌های تکوین‌اش، علیه گنجانده‌شدن [کاپیتال] در دایره‌ی دکترین‌های اقتصادی در ستیز بوده است.

5. [1] G. Gutmann, D. Ipsen, 'Politische Ökonomie' (Frankfurt am Main., 1977), pp. 242, 253.

6. point of comparison

7. [2] Joan Robinson, 'Die Arbeitswerttheorie als analytisches System', in: 'Arbeit und Wirtschaft' (Wien, 1977).

8. [3] K. Wicksell, 'Über Wert, Kapital und Rente' (Lena, 1893) (Aalen 1969), p. IV.

گئورگ لوکاخ در سال ۱۹۲۳ بحثی را درباره‌ی این دشواره (پروبلما تیک) آغاز کرد، که بعدها از سوی مارکوزه، هورکهایمر و گرش پی گرفته شد: مساله‌ی اصلی، موضع اقتصاد مارکسی «بینابین» (in between) دو کرانه‌ی مرزی (extremes) فلسفه و علم است. به واسطه‌ی فرآیند بازاندیشی درباره‌ی دستگاه مفهومی «نقد» و برآمد خودانتقادی مارکسیسم سنتی، یک مارکسیسم انتقادی شکل گرفت، که همانند لوکاخ دیگر نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی را «همانند علمی در میان سایر علوم» نمی‌انگاشت، بلکه آن را به‌سان «علمی بنیادی» (Grundwissenschaft) در معنایی قاطع تلقی می‌کرد؛ «سرفصل مربوط به خصلت بت‌واره‌ی کالاها در بردارنده‌ی ... تمامی ماتریالیسم تاریخی است»^۹؛ اما این دقیقاً داعیه‌ای است ناظر بر تمامیت نظریه‌ی اقتصاد سیاسی^{۱۰}، که انگلس و لنین آن را نادیده گرفتند و در نتیجه شالوده‌های جزم‌گرایی لنینی مارکسیسم را بنا نهادند.

نخستین بار هورکهایمر بود که کوشید تا وضعیت روش‌شناختی یگانه‌ی نقد مارکسی بر اقتصاد سیاسی را بر حسب جایگاه آن «میان فلسفه و علم» روشن سازد. بنابه این دلیل اساسی، وی میان نظریه‌ی سنتی و نظریه‌ی انتقادی^{۱۱} خط تمایزی ترسیم کرد که به‌سان «تفاوت بین دو شیوه‌ی شناخت» بود؛ درحالی‌که «اولی بر پایه‌ی **گفتمان روش** قوام یافته بود، دومی بر پایه‌ی نقد مارکسی بر اقتصاد سیاسی بنا شده بود»^{۱۲}. موضع میان‌پارادوکسیال نظریه‌ی انتقادی در این فاکت [دوگانه] نمایان می‌شود که از یک سو نقد مارکس بر اقتصاد به واسطه‌ی پافشاری آن بر اینکه «یک نظام اقتصادی است، نه یک نظام فلسفی»، و [نیز] اینکه «فلسفه در مفاهیم اقتصاد تجلی می‌یابد»^{۱۳}، با فلسفه مخالفت می‌کند. از سوی دیگر، در عین حال، نقد اقتصاد به‌طور سمج و سرسختانه‌ای با «**اقتصادگرایی**» (economism) مخالفت می‌ورزد، و تصریح می‌دارد که «نظریه‌ی انتقادی جامعه، در قالب نقد اقتصاد، فلسفی باقی می‌ماند»^{۱۴}. دقیقاً از آن رو که «فلسفه در مفاهیم اقتصاد تجلی می‌یابد»، «هر یک از این مفاهیم منفرد چیزی بیش از یک مفهوم اقتصادی است»^{۱۵}. توضیح و توجیه این داعیه که این مفاهیم چیزی «بیش از» مفاهیم اقتصادی هستند، مستلزم نقدی بر مفاهیم اقتصادی در معنای تنگ کلام است و از این رو، بار دیگر مساله‌ی سنجش ناپذیری را به‌میان می‌کشد.

استدلال جُوآن رابینسون، آشکارا بر یک **مصدره به‌مطلوب** (*Petitio Principii*) استوار است: به‌طور تلویحی چنین فرض می‌شود که مفاهیم اقتصاد سیاسی در معنای تنگ آن برای ابژه‌ی مورد نظر ایشان مناسب‌تراند. اما «خود اشیاء» (things themselves) چه هستند، و دستیابی به یک توافق پیشینی درباره‌ی ابژه‌ی اقتصاد سیاسی چگونه

9. [4] G. Lukacs, Werke Bd. 2,2. Aufl.(Neuwied, 1977), pp. 684,354.

10. [5] H. Marcuse, 'Philosophie und kritische Theorie', in: 'Kultur und Gesellschaft I' Frankfurt a. M. 1965, p. 102.

11. رجوع کنید به مقاله‌ی معروف ماکس هورکهایمر با عنوان «نظریه‌ی سنتی و نظریه‌ی انتقادی». برگردان فارسی این مقاله در فصل دهم گزیده مقالات زیر قابل دسترسی است: پل کانتون (ویراستار انگلیسی): «جامعه‌شناسی انتقادی»، برگردان: حسن چاووشیان، چاپ سوم: نشر آمه، ۱۳۹۰. (چاپ نخست: اختران، ۱۳۸۵). [م.]

12. [6] M. Horkheimer, 'Kritische Theorie'; (Frankfurt am Main, 1968), vol. II, p. 192.

13. [7] H. Marcuse, op.cit., pp. 103,102.

14. [8] M. Horkheimer, op.cit., p. 195.

15. [9] H. Marcuse, op.cit., p. 102.

امکان‌پذیر است، در شرایطی که بعد از حدود یک قرن مباحثه‌ی مستمر، خود اقتصاددانان هنوز قادر نشده‌اند به توافقی در این مورد دست پیدا کنند؟ سرانجام، خود جُوان رابینسون خصلت عمیقاً مساله‌سازِ مفاهیم اقتصادی را خاطرنشان کرده است: «پول و نرخ سود، همانند کالاها و قدرت خرید، به محض آنکه به‌طور جدی بکوشیم آن‌ها را به فهم درآوریم، معلوم می‌گردد که مفاهیمی شدیداً گریزنا و گیج‌کننده‌اند»¹⁶. آیا بررسی این مساله اهمیتی ندارد که وقتی مارکس «مقوله‌های اقتصاد بورژوازی» را به‌طور عام همچون «اشکالی مغشوش و نامعقول» (deranged forms) توصیف می‌کرد [Kapital I, p.90]¹⁷، دقیقاً همین «سنجش‌ناپذیری» را در نظر داشت؟ آیا آگاهی از همین نکته‌ی بسیار مساله‌ساز نبود که مارکس را واداشت تا مفاهیم اقتصادی را به مفاهیم دیگری که چیزی «بیش از» مفاهیم صرف اقتصادی هستند «برگرداند» (translate)؟ و آیا با این وضعیت مواجه نیستیم که هر برگردانی از مفاهیم مارکس، که درحقیقت به یک باز-ترجمه راه می‌برد، در وهله‌ی نخست مساله‌ی عمده‌ای که به پرورش نظریه‌ای انتقادی درباره‌ی مقولات اقتصاد سیاسی منجر گردید را پنهان می‌دارد؟ مشکل آن‌جاست که [با بررسی بیشتر] معلوم می‌گردد که مفاهیم قابل فهم (intelligible)، و درعین حال به‌معنایی «ادراک‌ناپذیر» (incomprehensible)، تنها ظاهراً فهم‌پذیر (apparently-intelligible) اند، که این به‌معنای آن است که مفاهیمی غیرقابل فهم (unintelligible) هستند.

آیا می‌توان ادعا کرد که کاربرد این مفاهیم ظاهراً فهم‌پذیر، که به‌ویژه مفاهیمی اقتصادی هستند، به برپایی نظریه‌ی اقتصادی به‌عنوان علم انجامیده است؟ در سوی مقابل، بر مبنای دیدگاه جُوان رابینسون، «اقتصاد آکادمیک به‌دلیل امتناع‌اش از جدی گرفتن مارکس، ناتوان و بی‌بنیه شده است» و بنابراین، اینک «در یک حالت فروپاشی آشکار» قرار گرفته است. این «وضعیت تاسف‌آور نتیجه‌ی امتناع آن از درگیر شدن با پرسش‌هایی است که از سوی مارکس مطرح شده‌اند»¹⁸. اگر این ارزیابی درست باشد، پس خواستِ بی‌شکِ موجهِ معطوف‌به برپایی یک بنیان سنجش‌پذیر برای این دو دستگاه مفهومی نمی‌تواند از طریق ترجمه برآورده گردد، چرا که ترجمه ضرورتاً به همگون‌سازی تفاوت‌های بنیادی منجر می‌گردد.

16. [10] J. Robinson, 'Doktrinen der Wirtschaftswissenschaft' {München, 1965}, p.109.

17. [11] در این نوشتار به شیوه‌ی زیر به آثار کارل مارکس ارجاع داده می‌شود:

ارقام درون پرانتزها مجلد و شماره‌ی صفحات مجموعه آثار مارکس-انگلس از (سری برلین شرقی) را نشان می‌دهند.

K = کاپیتال؛ T = نظریه‌های ارزش اضافه؛ P = دست‌نوشته‌های پاریس یا دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی (نسخه‌ی برلین شرقی)؛

B = «درباره‌ی کاپیتال»، مجموعه نامه‌های ویراستاری شده توسط H. Skambraks (برلین شرقی، ۱۹۸۵).

MEGA = مجموعه آثار مارکس-انگلس (برلین شرقی). G = گروندریسه (برلین شرقی، ۱۹۵۳).

18. [12] J. Robinson, Die Arbeitswerttheorie ... , op.cit., p. 346.

۱. خصلت دوگانه‌ی سوژکتیو-ابژکتیو جامعه‌ی^{۱۹}

«جامعه» در خطوط اصلی (forefront) آثار آدورنو به‌سان وحدت سوژه و لبرژه معرفی می‌شود، نه به‌مانند «اصطلاحات متداول روبنا و زیربنا یا پایه»؛ اصطلاحات اخیر ضرورتاً «استنتاج» (deduction) - ایدئولوژی‌ها، یعنی «استخراج آن‌ها از قوانین ساختاری مثل خصلت بت‌واره‌ی کالاها» را «بدیهی‌سازی» (trivialize) می‌کنند، که خود قیاسی است بر پایه‌ی گزاره‌ای نادرست (proton pseudos)^{۲۰}. پس آدورنو این داعیه را طرح می‌کند که: «جامعه به‌مثابه‌ی سوژه و جامعه به‌سان ابژه یکی هستند، و درعین حال این‌همان نیستند^{۲۱}».

۱.۱) جامعه به‌سان ابژه؛ عینیت اجتماعی

آنچه آدورنو «عینیت» اجتماعی (Social Objectivity) می‌نامد، «اصطلاحی عام برای تمامی مناسبات، نهادها، و نیروهایی است که انسان‌ها در درون آن‌ها عمل می‌کنند»؛ یعنی نیروهای قانوناً تنظیم‌شده و شرایط ناعقلانی‌ای که همواره از قبل توسط کنش‌های فردی پیش‌انگاشته می‌شوند. «فرآیند حیات بنیادی^{۲۲}» جامعه هم‌واره [فرآیندی] «اقتصادی» است، که این پرسش را پیش می‌کشد که آیا نظریه‌ی جامعه به هر شیوه‌ای واقعاً «مجزاً از [دانش] اقتصاد (economics)» است. پاسخ ساده است و به‌همان اندازه کوتاه: نظریه‌ی اجتماعی «تنها تا جایی [نظریه‌ی] اقتصاد است که نظریه‌ای سیاسی باشد». پس [نظریه‌ی] اقتصاد در معنای تنگ آن «بایک قالب (cast) - سروکار دارد، با چیزی که هم‌اینک شئی‌واره شده است»؛ یعنی [نظریه‌ی] اقتصاد «سازوکار یک جامعه‌ی توسعه‌یافته‌ی متکی بر مبادله» را به‌عنوان امری بدیهی می‌پذیرد. برخلاف آن، ویژگی متمایزکننده‌ی نظریه‌ی جامعه آن است که «شکل‌های استقرار یافته‌ی پراتیک اقتصادی^{۲۳} را استخراج می‌کند^{۲۴}»، یعنی آنچه را که آن دیگری [یعنی نظریه‌ی اقتصاد] پیش‌فرض می‌گیرد.

پس تفاوت مقوله‌ای (categorical difference) - از مارکسیسم سنتی در این فاکت نهفته است که برای نظریه‌ی انتقادی، به‌پیروی از لوکاچ، شیوه‌های تولید به‌خودی خود (eo ipso) - پایه‌ای برای به‌اصطلاح روبنا نمی‌سازند. اصطلاحات «پایه» (base) - و «عینیت» (objectivity) - در اینجا بسیار حیاتی (critical) - هستند: اقتصاد مشابه با طبیعت نخست (first nature)، بر اساس قوانینی از آن خود، خود را به‌سان طبیعت ثانوی برپا می‌دارد، با بی‌توجهی

19. The Subjective-Objective Twofold Character of Society

20. [13] Theodor W. Adorno, 'Gesammelte Schriften', vol. 8 (Frankfurt a. M., 1972), p. 559.

21. [14] Op.cit., p. 317.

22. fundamental life-process / tragender Lebensprozess

23. established forms of economizing (Wirtschaftens)

24. [15] Op.cit., p. 199. See also: T. W. Adorno, 'Soziologische Exkurse', edited by the Institut für Sozialforschung (Frankfurt a. M., 1956), p. 28.

تمام به نیازها و آرزوهای افراد و خود را «برگردهای آنان» تحمیل می‌کند. تفاوت میان لُبْزَه‌ی نظریه‌ی سنتی، به‌طور خاصْ ابْزَه‌ی علوم طبیعی، با عینیتِ نظریه‌ی انتقادی را می‌توان به شیوه‌ی زیر روشن ساخت: جامعه صرفاً ابْزَه نیست، بلکه هم‌زمان سوْزَه هم هست. پس، خودمداری (autonomy/Eigengesetzlichkeit) جامعه [امری] ناسازه و معمایی (پارادوکس) است. جامعه فقط تا جایی و صرفاً به این دلیل «عینی» است که «سوْزَه‌گی آن برای خودش شفاف نیست»²⁵. با این حال، آنچه «برگردهای» سوْزَه‌ها به‌پیش می‌رود کلِ کارِ فرا-فردی²⁶ است، که آدورنو آن را با اصطلاح «امر عام» (universal)، یا تجلی «کارِ کلی و عام» (epitome of labour in general) بیان می‌کند. اما فقط یک شکل متعین این امر عام، هم‌زمان خود را به‌سانِ عینیت عرضه می‌کند، یعنی شکل «عام‌بودگی مجرد» (abstract universality)، که امر خاص را در خود می‌گنجانند و بر آن چیرگی می‌یابد.

۱.۲) جامعه به‌سان سوْزَه

«جامعه در این معنا سوْبژکتیو (ذهنی) است که به انسان‌هایی که بدان شکل می‌بخشند ارجاع می‌دهد»، زیرا جامعه فقط به‌واسطه‌ی انسان‌ها وجود دارد [هستی می‌یابد] و خود را بازتولید می‌کند. این «تمامیت منجر بدان نمی‌شود که جامعه بر فراز و فراسوی آنچه گرد هم می‌آورد و در بر می‌گیرد، حیاتی از آن خود داشته باشد»²⁷. عینیت «خود را صرفاً از طریق افراد تحقق می‌بخشد»، هرچیزی «توسط آگاهی و ساطت می‌شود»²⁸. بر مبنای چنین منظری، «پایه/زیربنا» نیازمند «روبنا» است؛ «پایه» نیازمند افراد است، که [اینان نیز] بر مبنای نیت‌ها و مقاصد (intensions) خود عمل می‌کنند. جامعه را می‌توان برحسب مفاهیم ایده‌آلیستی به‌سان «محتوای برهم‌نهاده‌ی توامان آگاهی و ناآگاهی بشری» درک کرد، و فی‌نفسه می‌توان آن را فهم‌پذیر (intelligible) انگاشت. بنابراین، به‌نظر می‌رسد که [دانش] اقتصاد سوْبژکتیو و هرمنوتیک شیوه‌های مناسبی برای کسب شناخت از جامعه باشند. در عین حال، هیچ شیوه‌ی رفتار سوْبژکتیو خاصی دسترسی بسنده‌ای به «سازوکار ابْژکتیو (عینی) جامعه» را امکان‌پذیر نمی‌سازد: به‌طور خاص، خودمداری قلمرو اقتصاد و مقاومت مفاهیم آن در برابر عقلانیت (rationality) — برای نشان دادن کذب‌بودگی (untruth) ذهنیت‌گرایی (subjectivism) کفایت می‌کنند. در وهله‌ی نخست این عینیت است که شیوه‌های سوْبژکتیو رفتار و سلوک (conduct) — را برمی‌سازد²⁹. پس، آدورنو بر این باور است که [دانش] اقتصاد سوْبژکتیو «ایدئولوژیک» است؛ داعیه‌ای که با نگاهی گذرا به آثار پاره‌تو (Pareto)، که «جامعه را چیزی به‌جز مقدار میانگین شیوه‌های فردی واکنش ترسیم نمی‌کند»، مجاب‌کننده به‌نظر می‌رسد³⁰؛ چنین برداشتی همواره عینیت را پیشاپیش به‌سان مفهوم اصلی نیروها و اشکال مجرد خودمختار پیش‌انگاشت خود دارد.

25. [16] T. W. Adorno, *Gesammelte Schriften*, vol. 8, p. 316.

26. supraindividual totality of work /überindividuelle Gesamtarbeit

27. [17] Op.cit., pp. 316,549.

28. [18] Op.cit., p. 548.

29. [19] Op.cit., pp. 200,239,570.

30. [20] *Gesammelte Schriften*, vol. 6, p. 198.

۲. دگرگون‌سازی نظریه‌ی اقتصادی به نظریه‌ی انتقادی

۲.۱ (۲) دیالکتیک سوژه-ابژه و مدل زیربنا-روبنا³¹

تنها با طرح یک دیالکتیک سوژه-ابژه به‌سان هسته‌ی درخور فرآیند اقتصادی (از آن رو دیالکتیکی که سوژه و ابژه «یکی هستند، و درعین‌حال این‌همان نیستند»)، به‌طور بسنده‌ای روشن می‌گردد که مارکس چگونه «نظریه‌ی اقتصادی را به نظریه‌ی انتقادی³²» دگرگون می‌کند. اکنون برای نخستین‌بار روشن است که چگونه در نظریه‌ی اقتصادی، به‌عنوان شکلی از نظریه‌ی سنتی، سوژه-ابژه‌ی وحدت‌یافته به یک ابژه و یک سوژه تفکیک می‌شود. از آنجا که نظریه‌ی اقتصادی از وساطت و رسانش (mediate) [توامان] هر دوی آن‌ها ناتوان است، صرفاً میان آن‌ها نوسان می‌کند. از آنجا که ابژه‌ی نظریه در خصلت ویژه‌اش به‌منزله‌ی سوژه-ابژه تعیین می‌گردد، پس این امر به‌نوبه‌ی خود نقدی بر «اقتصادگرایی» مارکسیستی را لازم می‌دارد، که ناکامی اصلی‌اش در آن نیست که «اهمیت [دانش] اقتصاد را دست‌کم می‌گیرد، بلکه در آن است که اقتصاد را در معنای بسیار تنگ و محدودی در نظر می‌گیرد». خطای «اقتصادگرایی» مارکسیستی ریشه در آن دارد که بصیرت نسبت به «اصالت توجه به فهم کل³³» را از دست می‌دهد. همزمان، معلوم می‌گردد که الگوی زیربنا-روبنا صرفاً یک عامیانه‌سازی³⁴ است، و این واقعیتی که هنوز مورد تصدیق اندیشه‌ی مارکسیستی عامیانه قرار نگرفته است. در این ساده‌سازی عوام‌پسندانه‌ی یک ساختار ذهنی پیچیده، رکود نزولی (stagnation) بازاندیشی روش‌شناسانه، به‌همراه غلیان ارزیابی‌های روان‌شناختی‌علاقه‌ی³⁵ و برآوردهای مکانیکی از صورت‌بندی‌های ایدئولوژیک نقش ایفا می‌کنند. این الگوی کهنه نمی‌باید صرفاً با الگوی جدیدی جایگزین گردد. با این حال، جایگزین کردن الگوی زیربنا-روبنا با ساختار سوژه-ابژه برخی مسایل واژه‌شناختی (ترمینولوژیک) را مطرح می‌سازد که می‌توانیم آن‌ها را به‌کمک طرح‌واره‌ی زیر توضیح بدهیم. طرح‌بندی جامع‌تری از این مساله، در کنار همه‌ی دیگر ملزومات آن، نیازمند انسجام‌بخشی به [و یکپارچه‌سازی] (integration) دوگانه‌ی عام-خاص³⁶ است، که مکرراً در تمامی آثار آدورنو روی می‌دهد.

31. Subject-Object-Dialectics and Base-Superstructure-Model

32. [21] H. Marcuse, 'Vernunft und Revolution - Hegel und die Entstehung der Gesellschaftstheorie' (1962), p. 248.

33. [22] M. Horkheimer, op.cit., vol. II, p. 197.

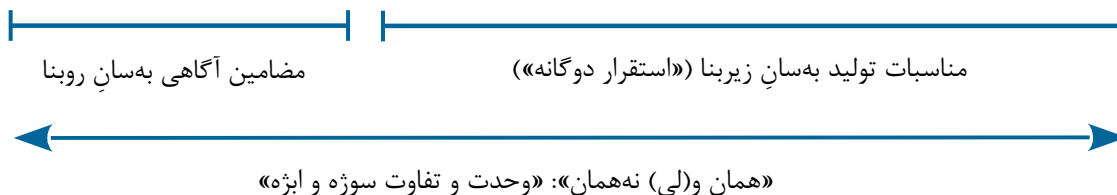
34. popularisation

35. interessenpsychologische

36. universal/particular dichotomy

جدول

جامعه به‌سان ابژه (پیشروی در درون اذهان)		جامعه به‌سان ابژه
سوژه در معنای محدود (آگاهی)	انسان در رابطه با «طبیعت نخست» خویش و سایر مردم	«عینیت»، «عینیت ارزش»، «طبیعت ثانوی»، بی‌توجهی نسبت به افراد، «در پس پشت افراد»
S2	S1	O
<p>عمل «جابجایی» (Displacement)، «فراکنی»، «وساطت»</p> <p>۱. مقوله‌های اقتصادی به‌شیوه‌ای بسیار وارونه (verkehrt) در آگاهی بازتاب می‌یابند (مقوله‌ها به‌منزله‌ی «وارونگی‌ها» و بت‌واره‌ها)</p> <p>۲. مضامین غیراقتصادی آگاهی (ایدئولوژی‌ها)</p>	<p>چیزهای [متعلق به] انسان (Things of human being) «مشخص» (concrete)</p> <p>«حسی/حسانی» (sensual)</p> <p>ارزش‌های مصرفی</p> <p>«محصولات» فلز، کاغذ ابزار تولید «مناسبات بین مردم» «مناسبات تولید»</p>	<p>«شکل‌های مجنون و جابجاشده (آشفته)»، «دیوانگی»، «چیزهای بیرون از انسان»، «مجرد»، «معنوی»، «غیرمادی»، «پیش‌داده»، «اندیشه‌گون (ایده‌ای) یا فراحسی»، «جهان ارزش مبادله» (ارزش‌دارها) «valuables»، «حجم ارزش»، «پویش‌های ارزش‌ها»: «توهم ابژکتیو»، «کالاها»، پول، سرمایه، «رابطه‌ی بین چیزها»</p>
کنش‌ها (Actions)		مقوله‌ها، نیروها، قوانین



در نگاه نخست روشن است که انگاره‌ی سوژه-ابژه‌ی اقتصادی درست از میانه‌ی دوگانه‌انگاری کلاسیک ماده و روح و الگوی زیربنا-روبنای مارکسیسم عامیانه عبور می‌کند. ممکن است در نگاه نخست غریب به نظر برسد که اقلام منحصرًا مجرد و به‌طور سنتی «ذهنی» (mental) به قلمرو عینیت نسبت داده می‌شوند، قلمروی که از منظر سنتی پهنه‌ی مادی تلقی می‌شود؛ و برعکس عوامل مادی، و به‌طور خاص مناسبات تولید، به پهنه‌ی ذهنی (subjective domain) نسبت داده می‌شوند.

از آنجا که آثار بسیار خوبی درباره‌ی این موضوع نگاشته شده است، ما صرفاً به ادبیات فراخور بحث‌مان ارجاع خواهیم داد، به‌ویژه به آثار لئو کُفلر (Leo Kofler)، که در پی لوکاج، و تماماً مستقل از اندیشمندان نظریه‌ی انتقادی [مکتب فرانکفورت]، متون مهمی در این زمینه خلق کرده است. یکی از نکاتی که کُفلر بارها و بارها بر آن تأکید می‌کند، برای فهم درست طرح‌واره‌ی بالا اساسی است، و آن این که سوژه و ابژه به‌طور ایستا (statically) با یکدیگر مخالفت نمی‌کنند، بلکه در عوض گرفتار یک «فرآیند جاری مداوم» (ongoing process) از «وارون‌سازی سوژه‌گی به عینیت و بالعکس»³⁷ هستند؛ فرآیندی که روی‌هم‌رفته «عام‌ترین شکل هستی جامعه» را بازنمایی می‌کند.³⁸ اساساً هیچ چیز مرمزو و معمای (enigmatic) در این اندیشه وجود ندارد؛ [بلکه] صرفاً انضمامی‌سازی این تز درخشان و درخور ستایش مارکس است که «شرایط انسان را می‌سازد، درست همان‌گونه که انسان شرایط را می‌سازد»، و کُفلر این نکته را کاملاً تصریح می‌دارد که «مفهوم شرایط»³⁹ تنها از طریق مفهوم «مناسبات تولید» به‌درستی قابل درک می‌شود.⁴⁰ «شرایط» یا «زیربنا/پایه» به‌سان سوژه عمل می‌کنند و انسان به‌سان ابژه، چرا که بشر توسط «پایه» متعین می‌گردد و «ساخته» می‌شود؛ پایه‌ای که قوانین آن «خصلتی سوپرکتیو به‌خود می‌گیرند»⁴¹. «عینیت» بازنمایی‌شده توسط این طرح‌واره همچنین خصلتی سوپرکتیو به‌خود می‌گیرد، و برعکس سوژه خصلتی عینی می‌گیرد، چرا که «مقولات»، «قوانین»، و «نیروهای» اجتماعی-اقتصادی عامل‌های اقتصادی (economic agents) یعنی سوژه‌ها را برمی‌سازند. پس، این سوژه‌ها به ابژه‌ها تبدیل شده و توسط مقوله‌های اجتماعی-اقتصادی «تولید» می‌گردند. الگوی زیربنا-روبنای به‌شیوه‌ای بسیار تک‌سویه [تنها] بر این بخش آخر فرآیند اجتماعی تأکید می‌گذارد.

طرفه آن که خویش‌فهمی روش‌شناسانه⁴² اقتصاد آکادمیک تک‌سویگی این تعیین (determination) را نادانسته تأیید می‌کند و سپس در توافق کامل با الگوی زیربنا-روبنای پیش می‌رود. براساس نظریه‌ی آنان، مقولات اقتصادی حاوی عناصری هستند که برای تحلیل عقلانی دسترس‌پذیر نیستند، یعنی عناصری که توسط سوژه وساطت نمی‌شوند،

37. inversion of subjectivity into objectivity

38. [23] L. Kofler, 'Geschichte und Dialektik. Zur Methodenlehre der dialektischen Geschichtsbetrachtung' (Hamburg, 1955), p. 199. See furthermore pp. 130, 162ff, 183.

39. [24] مترجمان انگلیسی: در اینجا اصطلاح شرایط (circumstances) به‌عنوان معادل اصطلاح آلمانی Umstände استفاده شده، که همچنین می‌تواند به environment یا conditions برگردانده شود؛ نظیر آنچه از ترکیب material conditions مراد می‌شود.

40. [25] Op.cit., p. 123. See furthermore Stanislaw Warynski, 'Die Wissenschaft von der Gesellschaft' (Bern, 1944), p. 148. (Stanislaw Warynski نام مستعار لئو کُفلر بوده است.)

41. [26] St. Warynski, op.cit., p. 67.

42. methodological self-understanding

بلکه دارای یک خصلت پیش‌داده (*a priori*) هستند. به لحاظ فلسفی، این شیوه‌ی تفکر به واسطه‌ی تحلیل زیمل از پول توجیه گردید؛ تحلیلی که این داعیه را طرح می‌کرد که ارزش مجرد، آن‌گونه که بیش از همه در پول به‌سان واحد ارزش یافت می‌شود، یک «پدیده‌ی اصیل» (*originary phenomenon*) و لاجرم یک عامل پیش‌داده را برمی‌سازد، که پیش‌انگاشتی برای تمامی تفکر است. اما حتی مولفان رساله‌های اقتصادی‌ای که هیچ توجهی نثار ارزش مجرد نمی‌کنند و به‌طور عام‌تر درباره‌ی کمیت‌های مجرد و واحدهای محاسبه و حتی درباره‌ی کمیت‌های «غیرمادی»، «ایده‌ال» یا «معنوی» (*spiritual*) سخن می‌گویند، نیز باور دارند که با هستی‌های غایی و به‌لحاظ عقلانی نافروکاستنی سروکار دارند، یا به‌طور مختصر با ایده‌های مربوط به پدیده‌های اصیل و پیش‌داده سروکار دارند. معمولاً چنین ابهاماتی به فلسفه انتقال داده می‌شوند. برای مثال، شومپیتر صریحاً از بازبینی «بسیار عمیق» «پیش‌انگاشته‌های» اقتصاد اجتناب می‌ورزد: «ما نمی‌توانیم این پرسش که عناصر خاص نظام ما چه هستند و چرا این عناصر آن‌چنان‌اند که هستند ... را تا مرز دلایل غایی⁴³ آن پی‌جویی کنیم؛ [بلکه صرفاً] آن‌ها را به‌سان عناصری معلوم و داده‌شده مفروض می‌گیریم⁴⁴». نشان دادن این امر دشوار نیست که چون فلسفه به‌سبب خود تا این‌جا یا به‌طور کامل در انجام وظیفه‌ی محول‌شده ناکام مانده است و یا حداکثر فقط نتایجی از هم‌گسیخته⁴⁵ به دست داده است، [دانش] اقتصاد معاصر صرفاً قادر بوده است که روبنای کمی و بخشا رسمیت‌یافته‌ی (*formalised*) خود را بر شالوده‌های زیرساختی از مفاهیم تماماً غیرعقلانی و بنابراین «درک‌ناپذیر» (*incomprehensible*) برپا سازد. این حکم (*finding*) را می‌توان به‌وسیله‌ی طرح‌واره‌ی سوژه-ابژه در نمودار فوق بیشتر توضیح داد؛ از «منظر [دانش] اقتصاد»، مقوله‌های اقتصادی مطلقاً از آگاهی منفک شده، و نزد آگاهی همچون چیزی «بی‌واسطه» تجلی می‌یابند، چیزی که توسط اندیشه وساطت نمی‌شود و بنابراین [برای آگاهی] رسوخ‌ناپذیر (*impenetrable*) می‌نماید. پس، عینیت اقتصادی یا «عینیت ارزش» حالتی از عینیت (*Gegenständlichkeit*) - منحصربه‌فرد⁴⁶ است، یک طبیعت ثانوی که بر اساس قوانین خاص خودش ساختار یافته و در پس آن چیزی که «فی‌نفسه» هست، پنهان شده است. این تصور در میان نیست که این عینیت اقتصادی چیزی ساخته‌ی بشر باشد.

مارکس جوان لب کلام را درباره‌ی رویکرد فوق بیان می‌کند و آن را همچون باوری معرفی می‌کند که لب‌زهی اقتصادی را «ابژه‌ای بیرون از بشر» (*Sache außer dem Menschen*) - می‌انگارد؛ ابژه‌ای بیرون از بشر و بیرون از طبیعت. این امر بدین خاطر است که طبیعت می‌تواند به‌راستی به‌گونه‌ای محسوس (*sensibly*) - درک گردد، درحالی که اقتصاد شامل پیچیدگی‌هایی است که مارکس آن‌ها را به‌سان «چیزهای حس‌ی فراحسی⁴⁷» توصیف می‌کند. اقتصاد دربردارنده‌ی ساختارهایی است که ادبیات آکادمیک آن‌ها را «غیرمادی» (*immaterial*)، «ایده‌آل» و

43. ultimate grounds

44. [27] J. Schumpeter, 'Das Wesen und der Hauptinhalt der theoretischen Nationalökonomie'; (new print) (Berlin, 1970), pp. 47, 26, 57. See furthermore pp. 38,49, 540.

45. fragmentary results

46. sui generis

47. sensuous supersensuous things

غیره می‌نامد، ساختارهایی که شباهت آن‌ها به مُثُل‌های افلاطونی⁴⁸ بیش از شباهت‌شان به طبیعت است. پس، «عینیت» اجتماعی خود را بیشتر به‌سان چیزی «فراحسی» عرضه می‌کند، تا چیزی مادی.

تذ مخالف‌خوانِ مارکس آن است که این پیوند یک توهم است، اگرچه یک «توهم ابژکتیو»⁴⁹ و ضروری⁵⁰. شکل‌های اقتصادی **مجنون** و آشفته (verrückt /deranged) [و گمراه‌کننده] اند. مارکس در اینجا عمداً از ابهام این واژه استفاده می‌کند، ابهامی که تنها درون‌زادِ زبان آلمانی‌ست. [صفت آلمانی verrückt هم به‌معنای مجنون است و هم به معنای جابجاشده /م.]. پس، از یک سو پول یک شکلِ مجنون (verrückte Form) است، در این معنا که «بی‌معناترین و فهم‌ناپذیرترین» شکل، یا جنون محض⁵¹ است [G 928]. از سوی دیگر، پول همچنین یک شکل مجنون در معنای مکانی «جنون»⁵² است، به‌سانِ ابژه‌ای که از مکان طبیعی خود جابه‌جا (displaced/ verrückt) شده است. پول صرفاً یک چیز «حسی» نیست، بلکه همچنین یک چیز «فراحسی» است، و فی‌نفسه چیزی است که به دنیای بیرونی، که مستقل از آگاهی‌ست، منتقل و جابه‌جا شده است. این جابه‌جایی «از خود فرآیند اقتصادی منتج می‌شود» [G 934]. از این‌رو، این جابه‌جایی را می‌توان به‌سانِ یک فراگذری (transposition) خصلت‌یابی کرد: یعنی به‌سانِ «فرآیندی ضروری» که به‌واسطه‌ی آن کار «نیروهای خودش را به‌سانِ نیروهایی بیگانه در برابر کارگر می‌نشانند» [G 216]. مارکس همچنین واژه‌ی «فرافکنی» (projection) را به‌گونه‌ای مترادف با «فراگذری» به‌کار برده است [KI/90]. پس، شکل‌ها همچنین از این نظر که به یک قلمرو «فراحسی» جابه‌جا شده‌اند، فراگذری کرده‌اند، یا فرافکنی شده‌اند، [و در نتیجه] مجنون (deranged) [و گمراه‌کننده] اند. این امر، تاجایی که یک جابه‌جایی فضایی است، چیزی به‌همان اندازه مجنون (جابجاشده) را به‌بار می‌آورد، یعنی یک ابژه‌ی حسی که هم‌زمان یک ابژه‌ی غیرحسی است.

این‌که هر دو معنای Verrücktheit در این حالت باهم ترکیب شده‌اند، به‌وضوح یک ویژگی اساسی شکل‌های اقتصادی است. البته، اقتصاد آکادمیک تنها نتیجه‌ی این جنون/جابجایی را می‌داند: صورت‌بندی‌های **پایان‌یافته**⁵³ یا **پیش‌داده**، عناصر غیربشری، «چیزهای بیرون از بشر»، و همه‌ی این‌ها مشروط بر این‌که در وهله‌ی نخست انسان صرفاً [امری] فرضیه‌ای (hypothetical) [یا موجودی مفروض] باشد. وظیفه‌ی اقتصاد به‌منزله‌ی «نظریه‌ی انتقادی» است که **پیدایش و تکوین** این شکل‌های «مجنون/جابجاشده» یا بیگانه‌شده را نمایش دهد، یعنی خاستگاه بشری آن‌ها را نشان دهد. مارکس تصریح می‌دارد که چرا وی از تحلیلی درباره‌ی اقتصاد کلاسیک می‌آغازد. چون:

48. Platonic ideas

49. objective illusion

50. [28] مترجمان انگلیسی: در اینجا ترکیب gegenständlicher Schein که در متن آلمانی به‌کار رفته است، به‌طور آگاهانه > اوی تناقض است؛ معادل‌های انگلیسی واژه‌ی Schein عبارتند از: illusion (توهم)، semblance (شباهت)، و appearance (نمود/ظاهر).

51. pure madness / reine Verrücktheit

52. spatial sense of 'derangement'

53. [29] مترجمان انگلیسی: در اینجا صفت موجود در ترکیب آلمانی fertigen Gebilde به‌معنای «پایان‌یافته و مس‌لم» (finished) است، نظیر معنای صفت accomplished.

«شکل‌های بیگانگی اقتصاددانان کلاسیک و لذا اقتصاددانان انتقادی را به خود مشغول می‌دارند و [چون آنها] می‌کوشند این شکل‌ها را از پیش روی تحلیل خود بردارند» [T3/493]. این شکل‌ها نسبت به یکدیگر بیگانه‌اند، اما همچنین برای انسان‌ها چیزهایی بی‌واسطه‌اند. قیمت تولید [امر] برهم‌نهادی (aggregate) از «شکل‌های بیگانه‌شده» است. نزد مارکس، قیمت تولید [به‌معنای] تعیین کمی آن نیست، بلکه «خلاصی از شکل‌های بیگانه‌شده» است که وظیفه‌ی اصلی اقتصاد انتقادی را برمی‌سازد، نظریه‌ای که خود را درست در نقطه‌ی مقابل اقتصاد ریاضیاتی می‌بیند؛ اقتصادی که بنا به سرشت خود⁵⁴ همانا «به‌راحتی تمام با بیگانگی کنار می‌آید.» [اصل: «کاملاً خود را در خانه حس می‌کند»].

اگر جوآن رابینسون «ترجمه»ی واژگان مارکسی را مطالبه می‌کند، چنین درخواستی نادانسته این حقیقت را فاش می‌سازد که حتی نو-ریکاردوگرایی چپ نیز به‌خطا «شکل‌های بیگانه‌شده» را «شکل‌هایی طبیعی» [K3/838]، می‌انگارد و در میان این شکل‌های بیگانه‌شده، همچون «محیط طبیعی و مانوس» خود «غوطه می‌خورد» [T3/493]. موضوع محل بحث در اینجا شیوه‌ای از تفکر است که «کاملاً مستعد عقل‌گرایی سطحی است»⁵⁵ [K2/96] تفکری که شکل‌های تولیدشده را «طبیعی» تلقی می‌کند و آن‌ها را ساختارهایی از طبیعت که توسط بشر تولید نشده‌اند می‌انگارد.

54. in its element (bei sich)

55. possesses the natural air of superficial rationalism

۳. خصلت دوگانه‌ی به‌طور سوژکتیو عینی مقوله‌های اقتصادی-اجتماعی و مساله‌ی تکوین (پیدایش) نزد مارکس و آدورنو^{۵۶}

نظام واژه‌گانی (ترمینولوژی) سوژه-ابژه‌ی به‌کاررفته در نمودار فوق، به‌وضوح واجد یک «ابهام» آزاردهنده است. همه‌ی مفاهیم به‌کاررفته در ستون S_1 بر چیزی دلالت دارند که در شرایط متعارف‌نه به‌معنای سوژکتیو، بلکه به‌معنای ابژکتیو فهمیده می‌شوند؛ درحالی‌که برعکس، اصطلاحات مورد استفاده در ستون عینیت (objectivity) در معنای متعارف بر چیزی سوژکتیو دلالت دارند. ستون S_1 با ابژه‌های «انضمامی» و جسمانی (sensual) سروکار دارد، یعنی با ابژه‌های «طبیعت نخست» (first nature)، و از پی آن با اقلام برون-ذهنی (extra-mental) یا عینی، در بیان عقل سلیم؛ درحالی‌که ستون S_2 شامل اقلامی است که در معنای تنگ کلام ذهنی (mental) یا سوژکتیو هستند. افزون بر این، «مناسبات میان مردم» در ستون S_1 ، از آنجا که تحت مناسبات تولید واقع‌اند [تولید گنجلنده شده‌اند]، باید بیشتر (ترجیحا) به‌سان چیزی عینی درک گردد.

یک دشواری دیگر به‌سبب توصیف مارکس از مقوله‌های اقتصادی به‌سان «شکل‌های عینی اندیشه» پیش می‌آید، چون «عینی» در این بافتار (context) آشکارا نه‌فقط دال بر جنبه‌ی برون-ذهنی «عینیت» نیست، بلکه در یک معنای عام‌تر بر اعتبار بینا-ذهنی^{۵۷} دلالت دارد. سرانجام، و گنج‌کننده‌تر از همه، ابژکتیو در معنای موکد (emphati) کلام (همچنین در بردارنده‌ی «نیروها» و «قوانین») به‌میزانی حتی بیش از آنچه در ستون S_1 به‌طور مبهم اشاره شده است، در معنای عینیت فهمیده می‌شود. این عینیت مبهم (opaque) - و خودمختار، [همچون] متضاد اصلی خویش انگاشته می‌شود: پندار (illusion / Schein)، چیزی تماماً وهم‌آمیز، [یا همان] طبیعت «ثانوی».

در برابر این ابهام واژه‌شناختی، که (همان‌طور که آدورنو مکرراً مورد تأکید قرار داده) درون‌زاد خود ماده است و لذا قابل اجتناب نیست، دست‌یافتن به تعریف روشنی از خصلت دوگانه‌ی سوژکتیو-ابژکتیو مفاهیم اجتماعی-اقتصادی چگونه ممکن می‌گردد؟

۳.۱ مساله‌ی خصلت دوگانه نزد مارکس

ما هنوز به‌طور کامل از هزارتوی (لابیرنت) واژه‌شناختی بیرون نیامده‌ایم. همان‌گونه که خواهیم دید، فهم بسنده‌ای از نقد تمام‌وکمال [مارکس بر] اقتصاد نیازمند پالایش مفهومی بیشتری خواهد بود. پس، آنچه تاکنون مورد بحث قرار گرفت تنها برای تمایزات ترسیم‌شده در نوشته‌های آغازین مارکس صادق است.

56. The Subjectively-Objective Twofold Character of Socio-Economic Categories and the Problem of their Genesis in Marx and Adorno

57. inter-subjective validity

۳.۱.۱ خصلت دوگانه‌ی انضمامی-تجربیدی مقوله‌های اقتصادی نزد هگل

نگاهی به دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی [مارکس، ۱۸۴۴] نشان می‌دهد که بازاندیشی درباره‌ی خصلت دوگانه‌ی کالاها و مقوله‌های اقتصادی به‌طور عام، نه‌فقط مساله‌ای قانونی در تحلیل اقتصادی بالیده‌ی مارکس است، بلکه پیش‌تر شرایط مشغولیت آغازین وی با آثار اقتصادی را نیز تعیین کرده بود. به‌واقع، مارکس از مدت‌ها پیش‌تر، یعنی از زمان خوانش متون هگل درباره‌ی فلسفه‌ی روح، با این نوع بازاندیشی آشنایی داشته است. مارکس در نقد خود بر فلسفه‌ی حق هگل، فرازهایی از بحث تعیین دیالکتیکی پول⁵⁸ [§ 299] را نقل کرده و مورد تفسیر قرار می‌دهد؛ و در کاپیتال هم تعریف پول [نزد هگل] را از بند ۶۳ «فلسفه‌ی حق» [§ 63] نقل می‌کند. تعریف پول در «دست‌نوشته‌ها» نیز مستقیماً ناظر بر تعریفی است که او در [رساله‌ی] «درباره‌ی مساله‌ی یهود» به‌دست داده بود؛ اما تردیدی نیست که تعریف پول در «مساله‌ی یهود»، و لذا در «دست‌نوشته‌ها» (یعنی این تعریف که: «پول عبارت‌ست از مفهوم موجود ارزش همه‌ی چیزها»⁵⁹) [P566] در خود هگل ریشه دارد. این تعریف [از پول] در تعریف هگلی بند ۲۰۴ «فلسفه‌ی حق» [§ 204] ریشه دارد، که بر اساس آن «ارزش مجرد همه‌ی کالاها در پول فعلیت می‌یابد». می‌توان چنین فرض کرد که مارکس همچنین از مفاد بندهای ۴۸۶ و ۴۹۴ کتاب «فلسفه‌ی روح»⁶⁰ آگاه بود، بندهایی که در آن‌ها خصلت دوگانه و شکل متغیر ارزش به‌روشن‌ترین وجه بیان شده است. هر دو بند یادشده با ارزش به‌سان مقوله‌ای «مجرد» یا «تعمیم‌یافته» سروکار دارند. مارکس قاعداً خیلی زود دریافته بود که هگل تنها پاره‌ای اظهارات مبهم درباره‌ی مضمون این «ارزش مجرد» بیان می‌کند. بنابه این دلیل مهم، مارکس بعدها در ارجاع به ابهامی که توامان در روایت هگل و روایت‌های اقتصاد سیاسی با آن مواجه شده بود، ارزش را به‌سان «هیروگلیف جامعه» [KI/88] توصیف کرده است.

در بند ۴۹۴ [از کتاب «فلسفه‌ی روح»؛ هگل] خصلت دوگانه‌ی کالاها به‌صورت زیر بیان می‌شود: «تفاوت میان ساخت ویژه‌ی بی‌واسطه‌ی ابژه (Sache) و جوهر (substantiality) آن، یعنی ارزش آن شیء ... به‌طور درونی در ابژه وضع [برنشانده] (posited) می‌شود، پس، امکان مقایسه‌ی یک دارایی (Eigentum) فراهم می‌گردد. ... و می‌توان آن را معادل چیزی گرفت که با آن ناهمگون (heterogenous) است». در بند ۴۸۳ این امر بدین‌گونه پیش‌بینی می‌شود که «عینیت به‌سان امری معلوم [و داده‌شده] ... به دو بخش تفکیک می‌شود». و در بند ۴۸۶ هگل ادعا می‌کند که «ارزش هنگامی که مبادله می‌شود شکل‌های چندگانه‌ای به خود می‌گیرد»، هرچند [ارزش] طی این فرآیند «در خودش یکسان و این‌همان»⁶¹ باقی می‌ماند. اگر هگل [با این عبارت‌ها] به‌راستی در حال بیان اندیشه‌ای درباره‌ی ارزش مجرد و مطلق است که دستخوش دگردیسی (metamorphosis) می‌شود، پس برآورد نادرستی نخواهد بود که بگوییم هگل در اینجا فرازهای مهمی از [متون] اسمیت، ریکاردو، و سه (Say) را مورد اقتباس قرار می‌دهد، که

58. dialectical determination of money

59. money is the existing concept of the value of all things

60. Hegel, *Philosophy of Spirit*

61. in itself identical

مارکس نیز - حتی پیش از ۱۸۴۴ - برخی از این فرازاها را گلچین می‌کند [P491]؛ فرازهایی که تأثیر قاطعی بر مفهوم‌پردازی خود وی از [مقوله‌ی] ارزش داشته‌اند.

این که هگل پیش‌تر اندیشه‌ی مارکس درباره‌ی «تقسیم دوگانه‌ی کالاها به کالاها و پول» را پیش‌بینی کرده بود، از این فاکت قابل استنتاج است که مارکس تعریف هگل از پول را در همان سال‌های ۴۴-۱۸۴۳ اقتباس می‌کند. هگل در یکی از دست‌نوشته‌های آغازین خود صورت‌بندی درخشان و قابل ستایشی از این اندیشه به‌دست می‌دهد که: «خود ایزه به امر خاص یا کالا و امر مجرد یعنی پول تقسیم می‌شود»⁶²، صورت‌بندی‌ای که مارکس در هر حال نمی‌توانسته از آن مطلع باشد.

برخی عبارت‌های هگلی، نظیر «وضع یا برنشاندن (posit) درونی تفاوتی در دل ایزه»، «تفکیک به دو بخش» (split into two)، «گسستن» (sunder)، و غیره به درون واژگان مورد استفاده‌ی مارکس نیز راه پیدا کرده‌اند و به‌راستی آن‌ها را می‌توان کاملاً بی‌کم‌وکاست در گروندریسه یافت؛ یعنی در توصیفات مارکس از آنچه آن‌ها را «وضع/برنشاندن دوگانه» (dual positing)، «وجود مضاعف» (twofold existence)، «امر مضاعف» (Gedoppeltes)، «شکل مضاعف» و غیره می‌نامد. حتی می‌توان تصور کرد که «خصلت دوگانه‌ی کار»⁶³ نخستین بار از سوی هگل مورد تأمل قرار گرفته بود. با این حال، اگرچه این امر پیامدی از اندیشه‌ی خود هگل بود، او درباره‌ی این موضوع به‌غایت مردد، ناهمساز و متناقض باقی ماند، درست همان‌گونه که با خصلت دوگانه‌ی کالاها مواجه شد.

۳.۱.۲ خصلت دوگانه‌ی ایزه‌های اقتصادی نزد مارکس جوان

این‌گونه ناهمسازی‌ها آشکارا این پرسش را پیش می‌کشند که آیا آن‌ها ناشی از برخی خطاهای پایه‌ای الگوبرداری در فلسفه‌ی روح هگل هستند یا خیر. مارکس جوان سرسختانه بر آن است که این‌گونه ناهمسازی‌ها نمی‌توانند صرفاً [اموری] تصادفی و پیشامدی (contingent) باشند. «نقد اقتصاد سیاسی» به‌همراه «نقد دیالکتیک هگلی و فلسفه‌ی هگل به‌طور عام»، که در ظاهر صرفاً رابطه‌ای بیرونی با [نقد] اولی دارد، به‌واقع یک وحدت تفکیک‌ناپذیر را برمی‌سازد. این امر در مورد استعاره‌هایی صادق است که مارکس آن‌ها را همچون «گام‌های مثبت دیالکتیک هگلی»⁶⁴ تلقی می‌کند [p. 583]، چراکه آن‌ها در درون خود به «همه‌ی عناصر نقد» پناه می‌دهند (harbour) [آن‌ها را در درون خود می‌گنجانند]، از جمله عناصر نقد اقتصاد سیاسی؛ درعین حال، همزمان این تز مارکسی نیز صحت دارد که این «گام‌های مثبت» تنها در «درون تعیین بیگانگی»⁶⁵ مثبت هستند، طوری که خود نقد «با خودش شفاف نیست و مبهم و رازآمیز است».

62. [30] G.W. F. Hegel, 'Frühe politische Systeme', ed. by G. Goble (Frankfurt/BerlinNienna), p. 274.

63. twofold character of work

64. positive moments of Hegelian dialectics

65. determination of alienation

این امر غالباً نادیده گرفته می‌شود که میان نقد اقتصاد سیاسی و «فلسفه‌ی آلمانی به‌طور عام» (نه فقط دیالکتیک هگلی)، رابطه‌ای درونی وجود دارد، این رابطه در این فاکت ریشه دارد که هر دوی این‌ها به‌طور سنتی منحصراً معطوف به دوگانه‌انگاری سنتی سوژه-ابژه بوده‌اند. در نمودار ترسیم‌شده در این نوشتار این دوگانه‌انگاری به‌سان رابطه‌ی میان [ستون‌های] S_1 و S_2 بازنمایی شده است، یعنی رابطه‌ی بین شرایط عینی کار و خود-آگاهی (self-consciousness). این توجه محدود همواره یکی از ویژگی‌های نظریه‌ی اقتصادی بوده است که در جستجو برای مشروعیت روش‌شناختی، به‌گونه‌ای غیرتاملی⁶⁶ (غیر بازاندیشانه) بر مقوله‌های معرفت‌شناسانه‌ای تکیه می‌کند که به‌نوبه‌ی خود از روایت فلسفی سنتی [معطوف به] دوگانه‌انگاری سوژه-ابژه اقتباس شده‌اند. در نتیجه، نقد مارکس بر تفسیر هگلی از این دوگانه‌انگاری همچنین بستر معرفت‌شناختی [دانش] اقتصاد، و لذا خود اقتصاد را هدف قرار می‌دهد.

بیگانگی عبارتست از ... تعارض (opposition) ابژه و سوژه ... در درون خود اندیشه. همه‌ی دیگر تعارض‌ها و تکاپوی آن‌ها فقط ... شکل عامه‌فهم (exoteric) این تعارض‌ها هستند، که یگانه تعارض‌های جالب‌توجهی هستند که به سایر تعارض‌های ناسوتی/دنیوی (profane oppositions) معنی می‌دهند. ... پس سوژه همواره آگاهی است ... [و] بشر تنها به‌سان خودآگاهی وجود دارد ... بنابراین، شکل‌های تمایز یافته‌ی بیگانگی ... تنها شکل‌های متفاوت آگاهی هستند [P572f].

مارکس برای به‌دست‌دادن نمونه‌هایی از این «تعارض‌های دنیوی» یا «شکل‌های بیگانگی» نزد هگل، صریحاً به [نحوه‌ی] برخورد هگل با «ثروت، قدرت دولتی و غیره» اشاره می‌کند، که «به‌سان موضوعات اندیشه» (Gedankenwesen)، تنها همچون «بیگانگی اندیشه‌ی ناب»⁶⁷ قابل توضیح‌اند. برخوردی موفق با این تعارض‌های اقتصادی یا «دنیوی» تماماً وابسته به قابلیت آن برای پرورش یک دیالکتیک سوژه-ابژه‌ی دنیوی⁶⁸ است، که نه فقط می‌باید تفاوت‌های میان دو شکل دیالکتیک سوژه-ابژه را نتیجه بدهد، بلکه همچنین باید شباهت‌های این دو را نیز نتیجه بدهد.

این تفاوت‌ها از جایگاه «سوژه» منتج می‌شوند؛ جایگاهی که دیگر توسط «آگاهی» اشغال نمی‌شود، بلکه به‌وسیله‌ی «بشر» (human being) به‌سان عضوی از «نوع» (species)، یعنی توسط «نیروهای بنیادی» (Wesenskrafte) بشر⁶⁹ اشغال می‌شود. بر اساس نظریه‌ی سنتی، خود سوژه‌ی دیالکتیک سوژه-ابژه‌ی دنیوی یک سوژه-ابژه است؛ در عین حال، ابژه‌ی نظریه‌ی سنتی (یعنی، واقعیت اقتصادی کالاها، پول و سرمایه) کاملاً از ابژه‌های علم طبیعی تمایزناپذیر (indistinguishable) است. طبیعت «ثانوی» با طبیعت «نخست» برابری می‌شود، اقتصاددان خود را همچون فیزیک‌دان فاکت‌های اقتصادی می‌انگارد و ذات جستارمابه‌ی پژوهش خود را مشابه ذات رشته‌های دقیق علمی می‌پندارد. از منظر دوگانه‌انگاری سوژه-ابژه، تفاوت کیفی میان فیزیک و [دانش] اقتصاد فهم‌پذیر نیست.

66. unreflectively

67. alienation of pure thought

68. profane subject-object dialectic

69. essential forces of the human being

درست است که برخی از پیروان اقتصاد سوپژکتیو مجبور شده‌اند که واقعیت اقتصادی را به‌سان واقعیتی منحصربه‌فرد (*sui generis*) تعریف کنند؛ برای مثال، با طرح این مدعا که: «مفهوم واقعیت در علوم اجتماعی معنای کاملاً متفاوتی با معنای آن در علوم طبیعی دارد»⁷⁰؛ با این‌همه، آن‌ها تا به حال در توصیف و سرشت‌نمایی این «معنای کاملاً متفاوت» به شیوه‌ای ایجابی، نه صرفاً نشان‌دادن آن با عبارتهایی منفی، همواره ناکام مانده‌اند. این ناکامی نه فقط از دلایل درون‌مانده‌ی اقتصادی ناشی می‌شود (چون اقتصاد سوپژکتیو قادر نیست ساختارهای عینی و فرا-فردی⁷¹ را استنتاج کند)، بلکه همچنین به‌طور اساسی تری ناشی از دلایل معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی است. مفهوم یک واقعیت، که بر پایه‌ی قوانین بنا می‌شود ولی در عین حال بنا به فرض از دسترس علم طبیعی می‌گریزد، ممکن نیست که از حیثی دوگانه‌انگاری سوژه-ابژه‌ی نظریه‌ی سنتی⁷² به فهم درآید. بنابراین، در امتداد همین استدلال، چنین واقعیتی وجود ندارد.

آدورنو بر این «معنای کاملاً متفاوت» واقعیت اقتصادی روشنی می‌اندازد، بدین طریق که آن را به‌سان «عینیت» توصیف می‌کند، که از دید من خلاقیت واژه‌شناختی بسیار مفیدی است. در بیان مارکسی، این امر بر مساله‌ی «نظام ارزش‌های مبادله‌ای» یا «جهان ارزش‌های مبادله‌ای» دلالت دارد، یعنی مساله‌ی «ارزش شئی‌واره‌شده»ی مجرد (Wertgegenständlichkeit).

خصلت‌های مشترک دیالکتیک هگلی سوژه-ابژه و دیالکتیک «دنیوی» سوژه-ابژه آشکارا در این فاکت نهفته‌اند که در هر دو مورد «ابژه» ناپدید می‌شود، در حالی که در واقع فقط «سوژه» وجود دارد: ابژه به واسطه‌ی «تولید ناآگاهانه‌ی سوژه» وجود دارد. این «ایده‌آلیسم» هگلی در اینجا به زمینه‌ی عینیت اقتصادی مقید می‌شود و بر بنیادی هم‌پایه‌ی «ایده‌آلیسم» اقتصاددانان انتقادی⁷³ چپ ریکاردویی مستقر می‌شود. پس نظریه‌ی ارزش آنان به‌طور مضاعفی «ابژکتیو» است: این نظریه با کار به‌منزله‌ی کمیتی «عینی» در معنای دوگانه‌انگاری سنتی سوژه-ابژه برخورد می‌کند، اما هم‌زمان با سرمایه به‌سان ابژه‌ای منحصربه‌فرد مواجه می‌شود، با درکی از «عینیت» همانند درک آدورنو، یعنی همچون ابژه‌ی دیالکتیک «دنیوی» سوژه-ابژه. این حقیقت که نظریه‌ی ارزش «ابژکتیو» نشان داده است که همواره چنین «عینیت»ی را مد نظر داشته، به‌طور مستمر از سوی منتقدان سوپژکتیویست و نیز منتقدان نو-ریکاردویی آن نادیده گرفته شده است.

نزد اقتصاددانان این نابینایی مسلماً به‌واسطه‌ی معرفت‌شناسی سنتی تقویت شده است، معرفت‌شناسی‌ای که درست به‌همان اندازه از تمایزگذاری بسنده‌ی [میان] دو معنای «ابژکتیو» ناتوان است و در نتیجه «ابژکتیو» در معنای برون-ذهنی⁷³ را با «ابژکتیو» در معنای برون-بشری⁷⁴ (یعنی عینیت فراسوی قلمرو بشری) درهم می‌آمیزد [خلط می‌کند].

70. [31] A. Amonn, 'Objekt und Grundbegriffe der Theoretischen Nationalökonomie', (Leipzig, 1927), p. 431.

71. supra-individual

72. vantage point of the subject-object dualism of traditional theory

73. extra-mental

74. extra-human

۳.۱.۳ پیوستار دیالکتیک سوژه-ابژه از نوشته‌های آغازین مارکس تا کاپیتال

ترکیب وارونگی سوژه-ابژه با مسأله‌ی مفهوم سرمایه درون‌مایه‌ی بنیادی کلیت آثار مارکس است، که نه تنها این آثار را در اصل از اقتصاد سیاسی (به‌گونه‌ای که برای وی شناخته شده بود) و از نظریه‌ی اقتصادی معاصر متمایز می‌سازد، بلکه همچنین رشته‌ی راهنمایی (red thread) برمی‌سازد که همه‌ی دیگر پروبلماتیک‌های آثار اولیه‌ی وی را با پروبلماتیک‌های آثار بعدی‌اش وحدت می‌بخشد. کاپیتال برای رمزگشایی از مفهوم سرمایه طرح‌ریزی و بنا می‌شود، به‌منظور آن که شالوده‌ای برای یک نظریه‌ی «پویای واقعی سرمایه» فراهم آورد، که درعین حال برای سایر پژوهش‌ها حفظ می‌گردد. سایر مسایل تابع و وابسته‌ی این درون‌مایه‌ی اصلی هستند و توسط آن دسته‌بندی می‌شوند، و این چیزی است که در تحلیل اقتصادی مارکس یگانه است. از این‌رو، تقدم تحلیل کیفی بر تحلیل کمی به‌طور خودکار مفروض گرفته می‌شود:

پرسش از مفهوم سرمایه ... آن پرسش اساسی است که در سرآغاز (threshold) پیدایش نظام جامعه‌ی مدرن برمی‌خیزد. ... پرورش کامل مفهوم سرمایه از آن رو ضروری است که مفهوم بنیادین اقتصاد مدرن است، همان‌گونه که سرمایه خود شالوده‌ی جامعه‌ی مدنی و ... پیش‌انگاشت بنیادی آن است. [G233,237]

دلیل مهم دیگری هم وجود دارد که چرا شیوه‌ی کیفی طرح پرسش در رابطه با «مفهوم» سرمایه، یعنی [پرسش از چیستی یا] پرسش «... چیست؟»، که از سوی روش‌شناسی پوزیتیویستی قانون‌شکنی و فاقد اعتبار قلمداد می‌شود، می‌باید به‌منزله‌ی «پرسشی بنیادی» در نظر گرفته شود. بدین دلیل که درکنار شکل پول (این «بی‌معناترین و گریزناپذیرترین شکل»⁷⁵)، شکل سود (که به‌طور همزمان در کاپیتال طرح می‌گردد) باید به‌منزله‌ی «شکلی تماماً اندیشه‌ناپذیر و ... فهم‌ناپذیر»⁷⁶ طرح گردد [T3/458]، و درنتیجه، سرمایه را نمی‌توان چیزی غیر از یک «چیز مبهم و نامفهوم»⁷⁷ ارزیابی کرد [T3/447]— در اینجا تنها می‌توانیم به شماری از پارادوکس‌های برآمده از این «مفهوم بنیادین جامعه‌ی مدرن»، که مارکس آن‌ها را مورد بحث قرار می‌دهد، اشاره کنیم و می‌باید از موردی شروع کنیم که نزد اسمیت، مارکس، و نظریه‌ی نئوکلاسیک تا همین زمان حاضر خصلت معمای داشته است. جوان رابینسون این مسأله را چنین بیان می‌کند:

سرمایه‌داران قادرند تا عوامل خود را از یک شکل مشخص ... به شکل مشخص دیگری تبدیل کنند. ... اما این امر بدین معناست که آنچه موجود و معلوم است نه عوامل دیرپای مشخص، بلکه کمیت مجردی از «سرمایه» است. این که کمیت معینی از «سرمایه» این‌همان باقی می‌ماند، درحالی که شکل آن تغییر می‌یابد، داعیه‌ای است که معنای آن تا امروز همچون رازی ناگشوده باقی مانده است.

افزون بر این، و به‌گونه‌ای همچنان معماوار، ما با عبارتهایی نظیر این روبرو می‌شویم: «هر کمیتی از ثروت که بر حسب قدرت خرید سنجیده می‌شود»، یا حتی: «توده‌ای از کالاهای سرمایه‌ای مشخص، که کمیت معینی از ثروت

75. most meaningless, most elusive form

76. purely thoughtless . . . unintelligible form

77. obscure thing

را پیکریابی می‌کنند». تمامی این «کمیت‌های مجرد»، «کمیت‌های ثروت»، یا «کمیت‌های رونق»⁷⁸ که تحت عنوان ظاهراً بی‌زیان «سهام سرمایه» تجلی می‌یابند⁷⁹، واجد یک نماد (symbol) می‌شوند و سپس ماده و مایه‌ی الگوهای اقتصادی را شکل می‌دهند. در این الگوها، «کمیت‌هایی از سرمایه» پدیدار می‌شوند ... «بدون هیچ توضیحی درباره‌ی اینکه این کمیت چه نوع کمیتی است»⁸⁰. بدین طریق جوآن رابینسون ادعا می‌کند که به‌طور دقیق پاشنه‌ی آشیل راستین اقتصاد آکادمیک را شناسایی کرده است. یک «کمیت مجرد» از «یک شکل مشخص» به شکل مشخص دیگری «تبدیل می‌شود»، و درعین حال بناست که «همان» (the same) باقی بماند. آدام اسمیت هم حدود ۲۲۴ سال پیش صورت‌بندی (formulation) بسیار مشابهی ارائه کرده بود:

سرمایه تاجایی که در همان شکل خود باقی بماند، ... درآمد (revenue) ایجاد نمی‌کند. سرمایه به‌طور مداوم در شکلی خاص یک فرد را ترک می‌کند و در شکل دیگری به وی بازمی‌گردد، و تنها به‌واسطه‌ی این گردش ... یا تغییر و تبدیلی (modification) سودآور است. (به نقل از: [P491])

فراز فوق شکل‌دهنده‌ی یکی از نقاطی است که مارکس جوان بازنندیشی خود در نظریه‌ی سرمایه را از آنجا آغاز می‌کند. همین نقطه را بار دیگر می‌توان در فصل دهم مجلد دوم کاپیتال مشاهده کرد، جایی که مارکس پسین با نقد مفهوم کلاسیک سرمایه درگیر است. آنچه جوآن رابینسون به‌سان یک «معمای ناگشوده»ی اقتصاد می‌بیند به آن چیزی مربوط است که مارکس آن را «جنبه‌ی صوری» (formal aspect) سرمایه در تمایز با «جنبه‌ی مادی» (material aspect) آن می‌نامد⁸¹. مارکس عمدتاً به جنبه‌ی نخست سرمایه [جنبه‌ی صوری] علاقمند است، نه محاسبه‌ی روابط کمی. مارکس در سرآغاز فصل چهارم کاپیتال، «تبدیل پول به سرمایه»، این امر را کاملاً روشن می‌سازد که [در اینجا] «فقط شکل‌های اقتصادی» مورد بررسی قرار می‌گیرند [K1/161]، عبارتی که اغلب تکرار می‌گردد. برای مثال، جایی که او ادعا می‌کند که فقط «شکل‌های عام سرمایه»⁸² موضوع بحث‌اند، نه «پوی‌های بالفعل»⁸³ آن [T3/463]. اما در اینجا مارکس بار دیگر بدین حد قناعت می‌کند که به چیزی بپردازد که اقتصاد کلاسیک به‌واقع با بازنندیشی درباره‌ی ارزش، پول، و سرمایه‌ی عام (capital in general) همواره بدان اشتغال خاطر داشته است. یک اقتصاددان ریاضیاتی معاصر بی‌گمان از شیوه‌ی مارکسی تعیین لُبّه‌ی [علم] اقتصاد سرخورده و روگردان خواهد شد؛ یعنی از این رهیافت که «اقتصاد سیاسی با شکل‌های اجتماعی ویژه‌ی ثروت سروکار دارد» [G736]؛ اما این مساله به‌وضوح حاکی از آن است که بنیان‌گذاران اقتصاد سیاسی، در مقایسه با ترجمان مدرن اقتصاد سیاسی به رولبط کمی، شیوه‌ی به‌مراتب مناسب‌تر و شایسته‌تری را در خصوص چشم‌انداز و سرشت جستارمابه‌ی خویش مد نظر داشتند.

78. quantities of prosperity

79. [32] J. Robinson, *Doktrinen der Wirtschaftswissenschaft*, p. 76f.

{ مترجمان انگلیسی: عبارت آلمانی در اینجا Kapitalbestände (دارایی‌های سرمایه‌ای، سهام سرمایه‌ای) است. }

80. [33] Op . cit., p. 85.

81. [34] MEGA II/4.1/p. 80.

82. the universal forms of capital

83. actual movements

اسمیت در خلال تحلیل‌هایش درباره‌ی شکل‌ها، متأثر از رویکرد فیزیوکرات‌ها و به‌ویژه دیدگاه‌های تورگو⁸⁴ (Turgot) است. هنگامی که اسمیت به‌دفعات از «رابطه‌ی ناشفاف» میان پول و کالاها سخن می‌گوید، او یحتمل گفته‌ای از تورگو را در ذهن دارد، که بر اساس آن: «پول همه‌ی انواع ارزش را بازنمایی می‌کند، درست وارون همان شیوه‌ای که هر نوعی از ارزش پول را بازنمایی می‌کند»؛ شرایطی که بعدها «چرخه‌ی اقتصادی»⁸⁵ نام گرفت، چراکه در این جا دو کران نهایی (extremes) به‌طور متقابل یکدیگر را «بازنمایی» می‌کنند (represent)، و [همزمان] پیش‌انگاشت خود می‌گیرند. این امر آشکارا یک ناهنجاری منطقی (logical anomaly) ایجاد می‌کند و چنین به‌نظر می‌رسد که در اینجا «شکل فی‌نفسه» (form as such) در برابر مفهوم‌پردازی مقاومت می‌کند؛ این دریافت مسلماً درباره‌ی پدیده‌ای که تورگو نخستین بار (چنان‌که مشهور است) آن را «ارزش مجرد» (abstract value) نامید صدق می‌کند. هم اسمیت و هم تورگو پرسش بنیادی (primordial) مربوط به گردش اقتصادی را پیش می‌کشند، یعنی پرسش از «سرمایه» که به‌طور مشابه نام خود را مدیون تورگو است. این پرسش ناظر بر شکل خاصی از گردش است که سرمایه را قادر می‌سازد تا «شکل‌های» متنوعی را به خود بگیرد.

اگرچه اسمیت این توصیفات را تا این درجه پالایش می‌کند که در بافتار گردش سرمایه، «ارزش» آن چیزی است که قدرت آن را دارد تا «شکل‌های» قطبی (polar forms) پول و کالاها را به‌خود بگیرد⁸⁶، اما تاملات وی مستقیماً بازتابی در تحلیل مارکسی شکل‌ها نیافت.

ما از هگل نام بردیم، اما نباید دو مولفی را از یاد ببریم که تحلیل شکل‌ها (Formanalyse) را به فراتر از قلمروی که توسط تورگو و اسمیت گشوده شده بود گسترش دادند: در اینجا، ریکاردو (چنان‌که ممکن است به ذهن برسد) مد نظر نیست، بلکه باید از ژان باتیست سه⁸⁷ (Say)، و سپس همچنین از سیسموندی⁸⁸ یاد کرد. نه ریکاردو، بلکه این دو اندیشمند بودند که آثارشان مستقیماً الهام‌بخش تاملات مارکس درباره‌ی نظریه‌ی سرمایه در دست‌نوشته‌های طرح اولیه (Rohentwurf) ۱۸۵۷-۵۸ واقع شد (در کنار تکانه‌هایی که مارکس در جدل قلمی‌اش علیه باستیا (Bastiat) و پرودون دریافت کرد). در پرتو برخی اظهارات سه، که ریکاردو نیز در اثر اصلی خود به‌طور تاییدآمیزی به آنها ارجاع می‌دهد، می‌باید کاملاً روشن باشد که عرضه‌داشت‌های تحلیلی⁸⁹ مارکس از شکل ارزش تنها وام‌دار استعاره‌های به‌ظاهر تماماً فلسفی هگل نیست، بلکه همچنین وام‌دار تعابیر و تفاسیر برساخته‌ی سه است، که به

84. ژاک تورگو (Anne Robert Jacques Turgot: 1727-1781) اقتصاددان فرانسوی و از مهم‌ترین چهره‌های مکتب اقتصادی فیزیوکراسی [م].

85. economic (wirtschaftlicher) circle

86. [35] Turgot, 'Betrachtung über die Bildung und Verteilung der Reichtümer' (1981), pp. 134f, 166, 120, 177.

87. ژان باتیست سه (Jean-Baptiste Say: 1767-1832) اقتصاددان و تاجر فرانسوی. [م].

88. ژان شارل سیسموندی (Jean Charles de Sismondi: 1773-1842) تاریخ‌دان و اقتصادسیاسی‌دان فرانسوی-ایتالیایی. [م].

89. analytical expositions

مفاهیم اقتصادی بسط داده شدند: سه از «شکل‌ها» بی سخن می‌گویند که می‌توان «یک ارزش را به درون آن‌ها چپاند (force in)»؛ و حتی از «استعاره‌ها» بی حرف می‌زند که «می‌توان ارزش را دستخوش آن‌ها ساخت»⁹⁰.

تمامی کتاب‌های دوره‌ی ممارست مارکس جوان باقی نمانده‌اند. به‌ویژه، گزین‌نویسی‌های او از آثار سه و سیسموندی در رابطه با توصیف آن‌ها از سرمایه مفقود شده‌اند. با این حال، چنین فرازهایی در آثار بعدی مارکس [نیز] قبل مشاهده و ردیابی‌اند و بنابراین برای توضیح خاستگاه مفهوم‌پردازی مارکس از سرمایه می‌باید آنها را مورد توجه قرار دهیم. مارکس به‌هنگام درگیری‌های اولیه‌اش با متون اقتصادی، مفهوم‌پردازی [اولیه‌ی] خود از سرمایه را به‌شیوه‌ی زیر بیان می‌کند:

سرمایه، که در آن همه‌ی تعیین‌یافتگی‌های⁹¹ ابژه زدوده می‌شوند، خاصیتی را فراهم می‌آورد که در آن یک [سرمایه] و همان سرمایه در مُلُون‌ترین⁹² ... وجود (existence/Dasein)، همانی که هست باقی می‌ماند [P525]. تضاد و ستیز ... علیه خود ... فروپاشیدن به خویش و [به] سود خویش ... کار همچون دقیقه‌ای از سرمایه [P529].

هنگامی که مارکس سرمایه را به‌سان سوژه یا خود-رابطه‌مندی (self-relation) توصیف می‌کند، تنها آن چیزی را تصریح می‌کند که در آثار اقتصاددانان بزرگ یافته است؛ همین امر در مورد رابطه‌ی تماماً تضادمند بین سرمایه و کار، به‌گونه‌ای که در متون کلاسیک تشریح شده، صادق است. از آنجا که این امر جان‌مایه‌ی آن چیزی است که مارکس به‌منزله‌ی هدف اصلی خود برمی‌گزیند (برخلاف اقتصاددانان جریان‌اصلی هم‌عصر خویش)، بیش از هر چیز می‌باید با تحلیل «اشکال ثروت» و زمینه‌ی تاریخی جزم‌های اقتصادی آن‌ها آشنا شویم.

نکته‌ی طعنه‌آمیزی است که در همان سالی (۱۸۴۴) که مارکس کار بر روی تحلیل این شکل‌های «مجنون» (deranged) ثروت را آغاز کرده است، جان‌استوارت میل می‌کوشد این مسایل سنتی را از قلمرو دلنش اقتصاد طرد کند:

مفهوم ثروت با غبار تداعی‌های مبهم و مه‌آلودی احاطه شده است که هر چیزی که از درون آن قابل رویت باشد را به‌سختی قابل شناسایی می‌سازند. بگذارید تعبیر دیگری را جایگزین این مفهوم سازیم. ثروت را می‌توان به‌منزله‌ی گستره‌ی دربردارنده‌ی همه‌ی اشیائی (یا ابژه‌هایی) که ... مفید هستند، تعریف کرد⁹³.

جان‌استوارت میل از ارائه‌ی توصیف دقیق‌تری از این تیرگی و ابهام ظاهری (obfuscation) خودداری می‌کند. او به‌گونه‌ای آشکار به چیزی اشاره می‌کند که مارکس آن را «هستی دوگانه» یا «شکل دوگانه»ی کالاها و سرمایه

90. [36] Say, quoted from Ricardo, 'Über die Grundsätze der politischen Ökonomie' (East-Berlin, 1979), p. 213.

91. determinateness

92. most variegated

93. [37] John Stuart Mill, 'Einige ungeloste Probleme der politischen Ökonomie' (Frankfurt, 1976), p.152.

می‌نامد، یعنی این واقعیت که «ثروت دارای دو هستی است: از یک سو، همچون کالا، و از سوی دیگر، همچون پول؛ اولی به مثابه‌ی ثروت مجرد یا همانا شکل مجرد ثروت، و دومی به سان ثروت مشخص یا ثروت مادی. (G876)

باید به خاطر داشت که آنچه موجب آزرده‌گی جُوان رابینسون می‌شد، هستی دوگانه‌ی سرمایه بود، [یعنی سرمایه] به سان یک «عامل مشخص مانا/پایدار»⁹⁴ و به سان یک «کمیت مجرد» و نامشخص، طوری که این کمیت در حینی که «شکل مشخص» آن تغییر می‌یابد، یکسان می‌ماند. اینکه دلنش اقتصاد از تعمق در این «هستی دوگانه‌ی» تضادمند و متناقض دست کشیده است، نیز متکی بر همان دلیل کناره‌گیری جان استوارت میل است که کوشید تا گره کور⁹⁵ این «چیز دوتایی» (duplex thing) را از طریق جایگزینی این «دوگانگی» بغرنج با یک «وحدت ساده» قطع کند. جان استوارت میل با تعریف آنچه که از آن پس [در نظر وی] می‌بایست تحت عنوان «اجناس» (goods) یا «اشیای مفید» نامیده شود، می‌کوشد تا از شر «کالاها» خلاص شود؛ کالاهایی که از آن رو به طور مؤکد چنین نامیده می‌شوند، که «خودشان را در قالب کالا و پول بازتکثیر می‌کنند». آنچه تحت عنوان «انقلاب در نظریه‌ی ارزش» شهرت یافته است، پیش از هر چیز به دلیل ناکارایی ذهنی [اقتصاددانان کلاسیک] و امتناع آنان از کنار آمدن مفهومی با «شکل دوگانه»ی ثروت است. کوشش مورد نیاز برای واپس‌زدن این دشواری را می‌توان به سادگی در نمونه‌ی جُوان رابینسون نشان داد.

فصل دوم کتاب رابینسون حاوی نقدی بر مفهوم ارزش است که نزد مارکس و متون کلاسیک [هم] یافت می‌شود؛ مفهوم عینی ارزش، که بنابه فرض «چیزی بیش از یک واژه‌ی صرف» نیست. او به واقع تا پیش از فصل سوم («نظریه‌ی استفاده/مصرف» use theory) مجال پرداختن به مساله‌ی سرمایه را نمی‌یابد، فصلی که در بافتار آن وی اصطلاح ناخجسته‌ی «کمیت مجرد» را معرفی می‌کند. در پرتو این ملاحظه، این انتظار در مخاطب ایجاد می‌شود که او معنای «ارزش عینی» را ارج بنهد و مضمون فصل دوم را جذب و اقتباس نماید. اما وی آشکارا متمایل به فراموشی این نکته است که آنچه خود وی «کمیت مجرد» نامیده، سرمایه را به سنتی‌ترین وجه در قالب ارزش-کمیت (value-quantity) در نظر می‌گیرد، و اینکه از زمان تورگو، این ارزش دست‌کم گاه‌به‌گاه به عنوان «ارزش مجرد» نام‌گذاری شده است. بنابراین، او مجبور است این اندیشه را که در اینجا خطر نمایان شدن دارد، واپس بزند و منکوب سازد؛ یعنی همان «ارزش عینی»، که وی در فصل دوم آن را از روی بی‌زاری و نخوت یک «تجلی رازآمیز» می‌نامد، بازگشته است تا در شکل «کمیت مجرد» وی را گرفتار سازد، این‌بار اما به سان یک «رازآمیزی کاملاً واقعی»⁹⁶ (13/35). تو گویی او از اینکه این چیز مرموز را با نام خودش یعنی «ارزش مجرد» بنامد و اهمه داشته است؛ او به واژه‌نگاری‌های بی‌معنایی نظیر «کمیت رونق»⁹⁷ یا «کمیت ثروت» پناه می‌برد. و چنین می‌انگارد که این

94. enduring concrete factor

95. گره گوردیاس (Gordian knot) اصطلاحی‌ست برگرفته از افسانه‌ای یونانی پیرامون اسکندر کبیر. این اصطلاح به مشکلی اشاره دارد که به ظاهر لاینحل است، ولی با راه‌حلی زیرکانه و یا با تقلب رفع می‌شود، چراکه اسکندر پس از آنکه نتوانست گره کور و محکم گوردیاس را به دست بگشاید، با تمهید زیرکانه‌ای آن را با یک ضربه‌ی شمشیر برید. / م.

96. a quite real mystification

97. quantum of prosperity

کمیت‌های مرموز اقتصادی، خود را در قالب «اجناس سرمایه‌ای مشخص»⁹⁸ تجلی یا مادیت می‌بخشند؛ که به‌راستی فرآیند بسیار مرموزی است.

به‌همراه همی پیروان نظریه‌ی اقتصادی جریان اصلی، رابینسون حتی کمتر ملیل به دیدن پیوند میان خصلت دوگانه‌ی «مشخص-مجرد» ثروت یا سرمایه، و [دیدن] آن چیزی است که مارکس متمایل به شناسایی آن به‌منزله‌ی «نقطه‌ی تعیین‌کننده»⁹⁹ی اقتصاد سیاسی بود، یعنی خصلت دوگانه‌ی «مشخص-مجرد» کار. انکار «رابطه‌ی درونی» کالا، پول، و سرمایه، در تفکیک نظریه‌ی ارزش (که در ساختار نادرست نظریه‌ی پول تنظیم شده است) از نظریه‌ی پول، و تفکیک بعدی هر دوی آن‌ها (یعنی نظریه‌ی ارزش و نظریه‌ی پول) از نظریه‌ی سرمایه نمایان می‌گردد. این جداساختن یک کل به سه‌گانه‌ی صلب، در کانون نظریه‌ی اقتصادی جریان اصلی جای دارد و دلیل اصلی ناتوانی و اجتناب مداوم و فراگیر این نظریه از کنار آمدن با تحلیل مارکسی، طی بیش از یک قرن گذشته بوده است.

مشاجرات درونی میان مکتب‌های مختلف دانش اقتصاد مدرن، در مقایسه با این ناکامی فراگیر آنان صرفاً دارای اهمیتی ثانوی است: چون هیچ‌یک از آنان نمی‌تواند تحلیل بسنده‌ای از خصلت دوگانه‌ی «مشخص-مجرد» ثروت، که در سه فراز کالا، پول، و سرمایه تجلی می‌یابد، به‌دست بدهد؛ یعنی تحلیلی از آن چیزی که هملنا «راز ناگشوده»ی اقتصاد است. این فقدان فهم و شناخت، با نظر به تاریخ خود این گرایش‌های نظری، نشان‌دهنده‌ی عدم درک یا حتی ناتوانی در دیدن روند تحلیل مارکس از شکل‌ها و نقد وی بر مقوله‌های اقتصادی است (B 101).

اگر مارکس ساده‌ترین شکل، یعنی ارزش، را به‌عنوان یک «هیروگلیف»، یا «شمایلی شگفت»¹⁰⁰، یا «شکل رازآمیز»، و یا «شکلی مجنون» (KI/88ff) توصیف می‌کند، این [تشبیهات] نه‌فقط به‌شیوه‌ای خنثی یا توصیفی انجام می‌شود، بلکه آشکار با یک نیت‌مندی انتقادی همراه است. وگرنه مارکس چگونه می‌توانست اثر خود را به‌منزله‌ی «نقدی عام بر کل نظام مقولات اقتصادی» (T3/250) تلقی کند؟ با این حال، اگر نزد مارکس «هر عنصر، حتی ساده‌ترین آن (برای مثال، کالا)، از پیش [حاوی] یک وارونگی است» (T3/498)، در این صورت این نگرش باید در مورد سرمایه و پویای درونی آن نیز برقرار باشد، پویایی که ژان باتیست سه آن را به‌سان «دگردیسی ارزش»¹⁰¹ توصیف کرده است.

درعین حال، مفهوم «دگردیسی» تنها مفهومی نبود که مارکس به‌گونه‌ای انتقادی آن را پرورش و بسط داد، بلکه او تعریف خود از سرمایه را نیز به‌گونه‌ای مشابه از سه اقتباس کرده است. هنگامی که مارکس درباره‌ی سرمایه چنین می‌نویسد که در حرکت سرمایه «همان [ماهیت] بی‌تفاوت به مضمون خویش به‌همان‌سان باقی می‌ماند»، پس بازشناسی خاستگاه‌های این توصیف در [تعاریف] سه دشوار نیست، [مصالحی] که مارکس البته به‌گونه‌ای انتقادی آن‌ها را جذب و اقتباس می‌کند:

98. concrete capital goods

99. decisive point / Springpunkt

100. fantastic figure

101. 'metamorphosis' of 'value'.

«در هر گام، یک و [فقط] همان سرمایه می‌تواند در شکل سرجمی از پول، و در اشکالی دیگر در قالب مصالح خام، در شکل یک ابزار و یا یک محصول تمام‌شده وجود داشته باشد. این چیزها به‌واقع خود سرمایه نیستند؛ سرمایه در ارزشی که آن‌ها دربر دارند ماوا دارد»¹⁰².

توصیف سه از سرمایه خود برپایه‌ی توضیح و تشریحی بر توصیف‌های پیشنهادی تورگو و اسمیت بنا شده است، و نه فقط نشانگر پیشرفتی چشم‌گیر نسبت به آرای اسمیت محسوب می‌شود، بلکه بر تعریف نئوکلاسیکی که جوان رابینسون ارائه می‌دهد نیز برتری دارد. درعین حال، جایی که رابینسون مدعی می‌شود «کمیت‌های مجرد» سرمایه «به‌همان سان باقی می‌مانند، حتی زمانی که شکل آن‌ها تغییر می‌یابد»، فاصله‌ی طعنه‌آمیز معینی را حفظ می‌کند. ژان باتیست سه در سهم نظری خویش به‌روشنی این مساله را بازشناسی می‌کند که خود ماشین سرمایه نیست، بلکه شکل ویژه‌ای از هستی سرمایه را بازنمایی می‌کند. سه حتی موفق می‌شود به‌طور شهودی دشوارترین جستارمیه یعنی ناممکن‌بودن این‌همانی میان ارزش و سرمایه را پیش بکشد، و از آنجا همان داعیه را برای دگرگونی‌های شکلی¹⁰³ برسانده‌ی ارزش و سرمایه مطرح سازد، دگرگونی‌هایی که وی آن‌ها را «دگردیدی‌ها» نام نهاد. سرمایه ارزش نیست، بلکه صرفاً در درون آن سکنی می‌گزیند (dwell). با وجود این، در این تعین منفی (negative determination)، ماهیت واقعی سرمایه آشکارا پرسشی باز باقی می‌ماند.

مارکس جوان چگونه می‌توانست با چنین توصیفاتی از سرمایه، که منجر بدان می‌شوند که سرمایه همچون وجودی شبیح‌وار به‌نظر برسد، پیوند برقرار کند؟ [برای مارکس] صرف پناه‌بردن به طعنه، آن‌گونه که رابینسون بدان متوسل می‌شود، کافی نبود. اما سپس این پرسش برمی‌آید که آیا تورگو، اسمیت، سه، ریکاردو و سیسموندی (یا اجمالاً، نظریه‌ی اقتصادی کلاسیک، فی‌نفسه) پدیده‌ای را توصیف می‌کنند که درحقیقت ناموجود است؟ آیا آن‌ها از توهمات اقتصادی رنج نمی‌برند و درحال مشاهده‌ی اشباح اقتصادی نیستند؟ و حتی اگر صرفاً موضوع «کمیت‌های مجرد»ی که خود را در چیز مشخصی آشکار می‌سازند در میان باشد، چنان‌که در مورد رابینسون چنین است (موضعی که نزد تمامی اقتصاددانان صادق است، دست‌کم تاجایی که به [مقوله‌ی] پول مربوط می‌شود)، ما همچنان با کنش هم‌آوردی با این شبیح‌روبرو هستیم. آیا در این صورت واقعاً اهمیتی دارد که این شبیح را با نام مناسب آن (یعنی «ارزش مجرد») بنامیم، یا سراسیمه به‌جستجوی نام دیگری براییم که ظاهراً توصیفاتی کمتر جدلی و ستیزه‌جویانه باشند، آن‌گونه که جوان رابینسون و رویکرد نو-ریکاردویی بدان تمایل دارند؟

مارکس در گروندریسه (۱۸۵۷/۵۸)، که بنا به فرض فرازهایی از [دست‌نوشته‌های] ۱۸۴۴ را بازگو می‌کند، دوازده تعریف [مختلف] از سرمایه از سوی مولفان یادشده را مورد انتقاد قرار می‌دهد. هورکهایمر پیش‌تر خاطرنشان کرده است که مارکس «پیشرفته‌ترین تعاریف» را اقتباس می‌کند و آن‌ها را پرورش و بسط می‌دهد و «در مسیر عرضه‌داشت [خویش] ... کارکردهای جدیدی به آن‌ها می‌بخشد»:

102. [38] MEGA II/4.. 1/p.7Sf.

103. formal transformations

«تمامی [دانش] اقتصاد ماتریالیستی مغایر نظام کلاسیک است، و درعین حال مفاهیم معینی از اقتصاد کلاسیک در اقتصاد ماتریالیستی حفظ شده‌اند ... [مفاهیمی] که در بافتار این دومی به دقایقی از واحدهای معنایی جدیدی بدل می‌گردند»¹⁰⁴.

چنین مفاهیمی صرفاً «نام‌ها»یی در معنای «مخفف‌های دم‌دستی» (handy abbreviations)، از آن‌گونه که در فیزیک شاهدیم، نیستند؛ زیرا آن‌ها «بحث‌هایی را درباره‌ی آنچه در درون آن‌ها وحدت یافته است» برمی‌انگیزند. واحدهای مفهومی به واحدهای حقیقی ارجاع می‌دهند، به یک «نظام» واقعی: پس «نام» چیزی بیش از یک «مخفف‌سازی و جعل کردن» است، بلکه «آنچه تداوم و پیوستگی دارد را وحدت می‌بخشد»؛ یعنی تداوم واقعی، نه صرفاً تداوم ذهنی ایجادشده توسط کوشش‌های [فرآیند] فهم. رویه‌ای که مارکس در پی هگل و فوئرباخ آن را «عرضه‌داشت» (exposition) نام می‌نهد، که همچنین تحت‌عنوان «روش دیالکتیکی پویش و گسترش» (dialectical method of development) (BI83) شناخته می‌شود، به‌طور تلویحی حاوی «دقایق اصیلی از شناخت» (authentic moments of cognition) است¹⁰⁵. ساختن (construction) یا «عرضه‌داشت» به‌منبعی از شناخت و ابزاری برای «شناخت غیرتجربی» بدل می‌شود.

به‌واقع، دست‌کم تاجایی که به متون آلمانی مربوط می‌شود، اتفاق نظر کاملاً روشنی وجود داشته است مبنی بر اینکه در مورد نظریه‌های ارزش، پول و سرمایه ما با پرسش «امکان یک دکترین غیرتجربی» (non-empirical doctrine) روبرو هستیم¹⁰⁶. گئورگ زیمل، شومپیتر، و آمان (Amann) همگی این نکته را به‌صراحت بیان می‌کنند که: هنگامی که به سطح «سرچشمه‌ها/خاستگاه‌ها» (sources)، «شالوده‌های واقعی» (real grounds)، و «اصول نهایی» (ultimate principles) بازگردیم، «داده‌های تجربی» (matters of fact) ... به کلی فاقد اهمیت هستند»¹⁰⁷؛ [در این سطح] «نگریستن به داده‌های تجربی [فاکت‌ها]، بیش از این کمکی به ما نخواهد کرد»¹⁰⁸. آدورنو همین نکته را بدین‌گونه بیان می‌کند:

«تجربه‌گرایی و نظریه هرگز نمی‌توانند در یک پیوستار جای گیرند (inscribed) ... اما شواهد تجربی برای اثبات قوانین ساختاری معین برحسب شرایط تجربی خویش همواره قابل چالش و رد و انکار هستند».

پس، در این معنا هم نظریه‌ی ارزش **درمقام** (qua) پول و سرمایه می‌باید در سرزمین ناکجایی (no man's land) «بین فلسفه و علم تجربی» جای داده شود¹⁰⁹. بنابراین، در اینجا هیچ بدیل و جایگزینی برای رویه‌ی «عرضه‌داشت»

104. [39] Horkheimer, *Kritische Theory*, op.cit., vol.1,p.268.

105. [40] Op.cit., vol. 1, p. 223; vol.2, p. 112f.

106. [41] H. Moller, 'Das Problem der Verteilung', in 'Weltwirtschaftliches Archiv'; vol. 43, p. 538.

107. [42] Schumpeter, 'Dogmengeschichtliche Aufsätze' (Tubingen, 1954), p. 90.

108. [43] A. Amonn, 'Cassels System der Theoretischen Nationalökonomie', in "Archiv für Sozialwissenschaft und Sozialpolitik", vol. 51, p. 334.

109. [44] Adorno, *Gesammelte Schriften*, vol. 8, p. 198.

مارکسی وجود ندارد، حتی اگر این رویه همچنان در یک حالت آزمونی و گسیخته‌وار، و از این رو نیازمند برخورد انتقادی باشد.

درواقع، همه‌ی استعاره‌های نظری معطوف به سرمایه نزد مولفان کلاسیک، که نه فقط از نظر جُوان رابینسون بلکه از دید همه‌ی اقتصاددانان متمایل به ذهنیت علمی همچنان حاوی «رازهای ناگشوده»‌اند، نیازمند «عرضه‌داشت» هستند، یعنی نیازمند اشتقاق تکوینی (genetic derivation) از اصول توضیحی. درحالی که اقتصاددانان ریاضیاتی بر تلاش در جهت فروکاستن مفاهیم ذاتی (substantial concepts) به مفاهیم کمی و کارکردی (functional) تأکید می‌ورزند، در نهایت بدان جا می‌رسند که حیرت‌زده از وجود چنین تیغ‌های «ذات‌گرایانه»ی منحوسی¹¹⁰، با بی‌اعتنایی شانه بالا بیاندازند؛ تعیین‌هایی که خود مارکس می‌کوشد بر «معانی عینی» آن‌ها روشنی بیافکند و از این‌رو مولفانی از این دست را بیش از شناختی که خودشان از خویش دارند، درک می‌کنند. در اینجا چند تعریف دیگر سرمایه توسط سه و سیسموندی وجود دارد که مارکس مکرراً بر روی آن‌ها کار کرده است. سه ادعا می‌کند که سرمایه:

«ذاتا همیشه غیرمادی (immaterial) است، چون آنچه تشکیل‌دهنده‌ی سرمایه است نه ماده، بلکه ارزش این ماده است؛ ارزشی که فاقد هرگونه خصلت جسمانی (corporeal) است.» {به نقل از مارکس، G216}

سیسموندی حتی گامی فراتر می‌رود. بر مبنای دیدگاه وی، «ارزش مانا» (permanent value) «خود را از دست کالا بیرون می‌کشد ... [کالایی] که با وجود این همواره به‌مانند یک کیفیت موهوم (insubstantial) و متافیزیکی در تصاحب آن باقی می‌ماند.» «تجارت (Commerce) سایه را از پیکر جدا می‌سازد، به واسطه‌ی ایجاد امکان تصاحب جداگانه‌ی آنها» {به نقل از مارکس، G172/131}.

پس، «سرمایه یک ایده‌ی تجاری است»¹¹¹. در نتیجه، ارزش سرمایه «غیرمادی» (immaterial) و «فاقد هرگونه خصلت جسمانی است»، و به یک «کیفیت متافیزیکی» شباهت دارد. بنابراین، سرمایه یک «ایده» است، اما ایده‌ای که می‌تواند «شکل» چیزی مادی را اتخاذ کند تا از آن طریق بتواند خصلت یک «سوژه» را کسب کند. «وارونگی سوژه به ایزه و بالعکس»، می‌باید کاملاً بی‌کم‌وکاست (literally) در نظر گرفته شود. اگر وجه شکلی (formal aspect) پول پیش از این همچون امری «پیش‌داده» (a priori)، و به‌سان یک «پدیده‌ی دیرین/اصیل» (Urphenomenon) رویاروی ما قرار گرفته باشد، پس وجه شکلی سرمایه در اینجا به‌سان یک «ایده» تجلی می‌یابد، یعنی به‌مانند چیزی «غیرمادی»، «غیرجسمانی»، و به‌سان «ایزهای بیرون از نوع بشر و طبیعت». با این همه، از آنجا که سرمایه نمی‌باید یک «ایده‌ی صرف» باقی بماند، بلکه می‌باید همچنین به‌منزله‌ی یک «عامل تولید» نگریسته شود، و چون مساله‌ی میانجی‌گری بین امر حسی (the sensible) و امر فراحسی (supersensible) حل نشده باقی

110. reviled 'essentialist' determinations

111. [45] MEGA II/4.1/p. 76.

می‌ماند، مارکس کاملاً برحق است که نقدش بر اقتصاد را به‌شیوه‌ی زیر بیان کند: [دانش] اقتصاد «منظر اقتصاددانی‌ست که فقط چیزها (things) و ایده‌های محتمل را می‌شناسد»¹¹²؛ به‌بیان دیگر، منظر کسی‌ست که قادر نیست پارادوکس ابژه‌ی اقتصادی عام را به‌طور مفهومی درک کند، یعنی آن چیزی که مارکس آن را در قالب «چیز حسی-فراحسی» (sensible - supersensible thing) مفهوم‌پردازی کرده است.

مارکس با آنچه در متون اقتصادی یافته بود همان‌قدر دقیق و سخت‌گیرانه برخورد می‌کند، که خود سه و سیسموندی، که کوشیدند بیان جدیدی برای آنچه نزد تورگو و اسمیت (بنیان‌گذاران دلنش اقتصاد) یافته بودند پرورش دهند. پس، درباره‌ی آن تعریف‌های رازآمیز درون اقتصاد کلاسیک، که بازمی‌گردند و مولفان مدرن را گرفتار می‌سازند چه باید اندیشید؟ به این‌ها می‌توان شمار انبوه رازهای برآمده از متون مربوط به نظریه‌ی پول را افزود که در پی [آثار] زیمل و کِنپ¹¹³ (Knapp) پدیدار شدند. آیا تصادف صرف بود که مکتب اقتصادی مسلط تاکنون نقد مارکسی بر اقتصاد مدرن را نادیده گرفته است، بی‌آنکه به‌نوبه‌ی خود هیچ سهم [نظری] مهمی در ارزیابی «خصلت بت‌واره»ی پول و سرمایه خلق کند؟ با این‌که از مدت‌ها پیش، و مسلماً از زمان مارکس، روشن بوده است که «اقتصاد مفهومی» (conceptual economics) نظریه‌ی سرمایه‌ی رازهایی را در خود حمل می‌کند، با این‌حال هنوز هم روشنی بیشتری بر معنا و یا همانا بی‌معنایی این شاخه از [دانش] اقتصاد افکنده نشده است. اگر اقتصاددانان خواهان آن‌اند که به‌گونه‌ای منسجم (coherently) بر طرح این داعیه پافشاری کنند که چنین توصیفات [از جانب مارکس] تنها همچون تراوشات یک تخیل خودسر و لجام‌گسیخته (unbridled imagination) قابل تلقی است، در این صورت می‌باید نشان دهند که دستگاه مفهومی (conceptual apparatus) متعلق به اسمیت و تورگو دست‌کم حاوی یک هسته‌ی عقلانی است.

اما اگر این گفته درست باشد که وضعیت فکری [دانش] اقتصاد معاصر (نظریه‌ای که بنا بر خویش‌فهمی‌اش، منحصر با ساخت مدل‌ها سروکار دارد) فاقد ابزار مفهومی لازم برای ارائه‌ی روایتی از پیدایش مقوله‌های خود این دلنش است، و [در همین راستا] اگر درست باشد که اقتصاد به‌مثابه‌ی یک «دلنش کمی» (quantitative science)، از بررسی و پژوهش مسایل کیفی منع و محروم شده است، پس تنها نظریه‌ی مارکس می‌تولند راه برون‌رفتی عرضه کند. بنابراین، نظریه‌ی مارکسی به‌منزله‌ی نقدی بر اقتصاد «فراسوی منظر [دانش] اقتصاد» (2/32)، دیگر اقتصاد سیاسی نیست، بلکه نظریه‌ای انتقادی است؛ و به‌بیان دیگر، نقدی است بر مقوله‌ها و ایدئولوژی. مفاهیم بنیادی این نقد، از قبیل «وارونگی» (Verkehrung)، «عینی» (K1/97) و «توهم عینی» (G409)، «عقلانی» و «شکل عقلانی»، و همچنین روش «عرضه‌داشت» تکوینی¹¹⁴ آن، شامل تمایزگذاری میان «رشدنیافته» و «رشدیافته»¹¹⁵، یعنی

112. [46] MEGA II/3.1/p. 133.

113. گئورگ فریدریش کِنپ (Georg Friedrich Knapp: 1842-1926) اقتصاددان آلمانی و بنیان‌گذار مکتب نظریه‌ی پولی. [م.]

114. genetic 'exposition

115. 'undeveloped' and 'developed

شکل‌های «کامل‌شده»¹¹⁶، هیچ پیوند و سنخیتی با [دانش] اقتصاد در معنای نظریه‌ی الگوی کمی¹¹⁷ ندارند. و فقط از طریق این تمایزگذاری‌های انتقادی میان شکل‌های مختلف (شکل‌هایی که تفسیر و تلفیق مستمر¹¹⁸ آن‌ها نقد اقتصاد را موجه می‌سازد) است که مارکس قادر می‌شود به گزاره‌های منسجمی (coherent statements) درباره‌ی معنا یا بی‌معنایی مفاهیم بنیادی رازآمیز نظریه‌ی کلاسیک سرمایه دست یابد.

۳.۲) فهم و شالوده‌گذاری نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش از طریق نقد ایدئولوژی

مارکس جوان از همان سرآغاز [فعالیت نظری‌اش] نه فقط به نقد مکاتب خاص اندیشه‌ی اقتصادی علاقمند بود، بلکه به تحلیل «پیش‌فرض‌های بازانديشي‌نشده‌ی اقتصاد سیاسی» نیز علاقمند بود. او (همانند انگلس جوان) در نیمه‌ی نخست دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴، در مناقشه‌ی بین نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش و نظریه‌ی سودمندی (utility theory) وارد نمی‌شود. ابژه‌ی نقد [وی] دانش اقتصاد به‌طور عام است. این رویکرد [اما] در نیمه‌ی دوم دست‌نوشته‌های اقتصادی تغییر می‌یابد؛ در صفحات پایانی دست‌نوشته‌ها مارکس به‌طور صریح و آشکاری به‌نفع نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش موضع می‌گیرد: «اینکه کار جوهر مالکیت خصوصی است داعیه‌ای است که نمی‌تواند توسط اقتصاددان [کلاسیک] اثبات گردد، اما ما قصد داریم که این اثبات را برای وی تدارک ببینیم» (P561). مارکس نیز همانند سه و هگل مفهوم مالکیت خصوصی را در معنای حقوقی-قضایی (juridical) آن به‌کار نمی‌برد، زیرا «ارزش وجود بورژوازی مالکیت¹¹⁹ است» (1/114)، و «هستی مالکیت خصوصی ... به ارزش بدل شده است» (P453) («هم‌بندی مالکیت خصوصی، برای مثال، ... ارزش، قیمت و پول است» (2/33))؛ در این بافتار هم سرمایه و هم ثروت ذکر می‌شوند. بنابراین، «پویش مالکیت خصوصی» پویش ارزش سرمایه است. پس، اگر اینک مجاز باشد که در گفتاورد بالا و گفتاوردهای بعدی واژه‌ی «ارزش» در معنای ارزش سرمایه را جایگزین «مالکیت خصوصی» سازیم، در این صورت این پرسش پیش می‌آید که چرا مارکس پس از تردیدهای اولیه‌اش، بی‌طرفی خود را وا می‌نهد و در جانب نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش می‌ایستد. در نظر مارکس مجموعه‌استدلالات‌های درون‌ماننده‌ی [دانش] اقتصاد قادر به حل مشکلات بنیادین مقوله‌ای¹²⁰ نیست. انگلس نیز این داعیه را طرح می‌کند که اقتصاددان [کلاسیک] که «از قِبَل تضادها و تناقضات زندگی می‌کند»، و «حول این تناقضات پرسه می‌زند»، از حل تنش‌های درون‌زاد اصول اولیه‌ی نظریه‌ی خویش عاجز است: «اقتصاددانان نمی‌توانند هیچ تصمیمی بگیرند» (1/505f)؛ وجه‌مشخصه‌ی منظر نگاه آنان فقدان کامل هرگونه وقوف نسبت به خویش و سلوک خودشان است. خود اقتصاددان نمی‌داند که در حال خدمت‌کردن به چه هدف و آرمانی (cause) است». هوادار نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش در وضعیت چندان بهتری نسبت

116. 'completed' forms

117. quantitative model theory

118. continual conflation

119. value is the civil (bürgerliche) existence of property

120. fundamental categorial problems

به هوادار نظریه‌ی سودمندی قرار ندارد. هیچ‌یک از آن دو قادر نیستند «هیچ‌چیزی را تعیین کنند»¹²¹؛ صرفاً نقدی بر اقتصاددانی که نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش را تأیید می‌کند، می‌تواند «اثباتی برای وی فراهم سازد». استدلال‌های خود او [یعنی اقتصاددان] که بر «افسانه‌ی یک وضع موجود اصیل»¹²² (P511) استوار لند، در نهایت برای چنین هدفی [اثبات نظریه‌اش] بی‌اثر و بی‌ثمر هستند. به نظر می‌رسد که نزد مارکس نظریه‌ی ارزش در مقام نظریه‌ی قیمت فاقد هرگونه جذابیتی است و در موارد نادری هم که وی موضوعات کمی را مطرح می‌سازد، به‌وضوح موضعی انتقادی نسبت به «مکتب ریکاردو» (P445) دارد.

بنابراین، اگر نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش بناست که علیه استدلال‌های ضعیف و حتی نادرست بنیان‌گذاران آن تعریف گردد، و اگر نمی‌توان از استدلال‌های درون‌مانده‌ی [دلنش] اقتصاد بهره‌گرفت (چون نمی‌توان آن‌ها را درون پارامترهای اقتصاد شالوده‌گذاری کرد)، در این صورت حوزه‌ی بحث می‌باید به قلمروی منتقل گردد که برای اقتصاددان [متعارف] تماماً ناآشناست. ساختار استدلالی مارکس اکنون چگونه با چنین بحثی هم‌خوانی می‌یابد؟ کجا و در چه بافتاری مارکس با «ارزش» مواجه می‌شود؟ ارزش بر چه شالوده‌هایی (متمایز از شالوده‌های درونی اقتصادی) برای مارکس به یک مساله بدل می‌شود؟ و نظریه‌ی جدیداً دگرگونی‌یافته کارپایه‌ی ارزش قرار است بر چه مبنایی [در این زمینه] راه‌حلی عرضه کند؟

ژان باتیست سه نخستین مولفی بود که مارکس طی اقامت‌اش در پاریس آثارش را مطالعه کرد. مارکس تحت تأثیر آرای سه، مفهوم ارزش را در همان آغاز نه برحسب نظریه‌ی قیمت، بلکه بر حسب نظریه‌ی سرمایه‌ساز (problematised) کرد. پس، مارکس نخستین مولفی است که ارزش را نه همچون [یک هستی] «ساده»، بلکه به‌منزله‌ی [یک هستی] «بسط یافته» (developed)، یعنی همچون ارزش سرمایه‌مورد بازان‌دیشی قرار داد، امری که ریکاردو بسیار کمتر از سه بدان توجه نشان داده بود. مارکس تعریف سرمایه‌به‌سان «مجموع ارزش‌ها» را که سه از تورگو برگرفته بود بازگو می‌کند و با نوعی بیان فرا اقتصادی (meta-economic)، بیانی که تاکنون مورد طعن و لعن اقتصاددانان باقی مانده است، گزاره‌ی تفسیری زیر را بیان می‌کند:

«در اینجا مفهوم ارزش، که هنوز بسط و پرورش نیافته، پیش‌تر پیش‌انگاشت قرار گرفته است»¹²³.

مدتی بعد، مارکس درمی‌یابد که سه، در مقام نظریه‌پرداز سوپژکتیو ارزش به‌گونه‌ای ناسنجیده و بی‌دقت اصطلاحات فیزیوکرات‌ها را به کار می‌بندد، «بدون توجه به پیامدهای آن» (KI/178) — این بدین خاطر است که سه واقف نیست که ارزش سرمایه را نمی‌توان به‌مثابه‌ی ارزش نسبی به‌فهم درآورد (این امر تنها در صورتی الزامی است که ارزش به‌گونه‌ای ذهن‌گرایانه/سوپژکتیویستی تعیین گردد)؛ درحالی‌که برعکس، ارزش سرمایه تنها به‌منزله‌ی «ارزش مطلق»، «ارزش مجرد»، و «ارزش عینی» قبل‌فهم است. در این تعین‌ها، ارزش ضرورتاً چونان «رازی» برای

121. They can both decide nothing

122. originary status quo

123. [47] MEGA IV/2/p. 319.

نظریه‌های ارزش ذهن‌گرا¹²⁴ (سوبژکتیو) باقی می‌ماند، امری که در مورد نو-ریکاردوگرایی (neo-Ricardianism) هم صدق می‌کند. ارزش سرمایه را نمی‌توان به گونه‌ای سوبژکتیویستی مفهوم‌پردازی کرد، نکته‌ای که بعدها به‌طور متقاعدکننده‌ای توسط مارکس در مباحثه‌اش با ساموئل بیلی¹²⁵ (Bailey) بیان گردید¹²⁶.

اگرچه ممکن است مارکس در ۱۸۴۴ به خوبی نسبت به این مساله ظن برده باشد (suspected)، او در اینجا عمدتاً با فقدان عام‌تر دیگری در زمینه‌ی بازنمایشی از جانب نظریه‌ی اقتصادی درگیر بوده است. مارکس در بخش اصلی دست‌نوشته‌ها موضع خود را بدین گونه جمع‌بندی می‌کند:

ما با پیش‌انگاشت‌های اقتصاد سیاسی آغاز کردیم. ما مفهوم ارزش مبادله و غیره را ... پیش‌انگاشت خود گرفتیم. ... اقتصاد سیاسی ... آنچه را که باید پرورش و بسط دهد، پیش‌فرض خود می‌گیرد ... اقتصاددان سیاسی ... آن حقیقت مهمی را که می‌باید توضیح بدهد، پیش‌انگاشت خود می‌گیرد (PSOlf).

همان‌طور که می‌توان دید، مارکس در همان سال ۱۸۴۴ به‌طور مبهمی اعتراض اصلی خود به «منظر اقتصاد سیاسی» به‌مثابه‌ی «منظر پدیده‌های ازپیش‌حاضر¹²⁷» را مدون می‌سازد. او بعدها این مدعا را طرح می‌کند که مقوله‌های «برگرفته از قلمرو تجربه‌گرایی»، به‌جای آنکه «پرورش داده شوند» (developed) یا «استخراج و استنتاج گردند» (derived)، «به‌طور قاچاقی وارد شده‌اند» (smuggled in)، یا [تو گویی] «از آسمان فرو افتاده‌اند». این امر درست همان‌قدر درباره‌ی ژان باتیست سه صحت دارد که درباره‌ی ریکاردو، و نیز همان‌قدر در مورد نظریه‌پرداز ارزش سوبژکتیو (subjective value theorist) صادق است که در مورد نظریه‌پرداز ارزش ابژکتیو (objective value theorist)، آن‌چنان که در مواجهه با این اعتراض، تفاوت‌های نظری درونی رنگ می‌بازد و فاقد اهمیت می‌گردد. به‌واقع، مارکس آموزه‌های ارزش مبادله، که از سوی نظریه‌های سوبژکتیویستی ارزش یا نظریه‌های کارپایه‌ی ارزش طرح شده بود را به‌هیچ رو نقد نمی‌کند (حتی ذکر از آن‌ها به میان نمی‌آید)؛ آنچه اهمیت دارد آن است که هر دو مکتب فکری به‌لحاظ اینکه «مفهوم ارزش مبادله را پیش‌فرض می‌گیرند» به یکسان درخور سرزنش‌اند؛ یعنی هر دوی آن‌ها مفهوم ارزش مبادله را به‌منزله‌ی یک مقوله به‌کار می‌بندند. همه‌چیز منوط به این اعتراض است که هر دو منظر (standpoints) از مفهوم‌پردازی «بنیاد درونی» ارزش¹²⁸ (T3/135)، یعنی شالوده‌ی بسنده‌ی وجود آن خودداری می‌کنند، و صرفاً وجود و وجود آن را همچون امری بدیهی می‌پذیرند. هنگامی که [اقتصاددان] ریکاردویی به جستجوی یک «مقیاس تغییرناپذیر ارزش»¹²⁹ برمی‌آید، وی ارزش‌هایی را که در جستجوی مقیاس آن‌هاست می‌پذیرد، یعنی او هستی/وجود آن‌ها را پیش‌انگاشت خود می‌گیرد، درحالی‌که نزد مارکس پرسش اصلی هملنا

124. subjective value theories

125. ساموئل بیلی (Samuel Bailey: 1791-1870) فیلسوف و اقتصاددان انگلیسی و از مخالفان آرای دیوید ریکاردو. [م.]

126. [48] compare: T3/129; 149; 153; and K2/110.

127. standpoint of already present phenomena/ Standpunkt der fertigen Phänomene

128. inner ground of value

129. unchanging measure of value

«پیدایش و تکوین خود ارزش»¹³⁰ (T3/155) است. ریکاردو، برعکس، نسبت به «شکل فی نفسه» (form as such)، و ارزش در مقام ارزش (value qua value)، «بی‌اعتنا» است، «تنها از آن‌رو که [این‌ها] طبیعی‌اند» (G236). او فراموش می‌کند که ارزش‌ها، با این‌که در مقام ارزش آگاهانه توسط افراد تولید نمی‌شوند، می‌بایست به‌منزله‌ی «محصول اجتماعی» فهم گردند (K1/88). مفاهیم اصلی و پایه‌ای اقتصاد سیاسی، و روایت نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش از آنها، برای نشان دادن «پیدایش و تکوین» ارزش نابسندده‌اند؛ وظیفه‌ای که مارکس به خاطر آن به ملاحظات دیگری بیرون از قلمرو اقتصاد سیاسی متوسل شد، تا بتواند عقلانیت درونی آن را فراچنگ آورد. این امر جایی آشکار می‌شود که مارکس (تاجایی که دریافته‌ام برای نخستین بار) تصمیم می‌گیرد که در جانب نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش بایستد. اگر ما بار دیگر به‌جای اصطلاح «مالکیت خصوصی»، واژه‌ی «ارزش» را جایگزین کنیم، فراز یادشده چنین خوانده می‌شود:

«... هنگامی که از ارزش سخن می‌گوییم، چنین پنداشته می‌شود که [ارزش] با چیزی بیرون از و به‌غیر از انسان‌ها (human beings) سروکار دارد. هنگامی که از کار سخن می‌گوییم، معلوم [دانسته] است که این امر مستقیماً با انسان‌ها سروکار دارد. طرح این پرسش بدین شیوه‌ی جدید، پیشاپیش جواب آن را داده است.» (P521f)

همین اندیشه است که به‌باور من آغازگاه نظریه‌ی مارکسی کارپایه‌ی ارزش را شکل می‌بخشد. چون، اگر ارزش را به‌عنوان ارزش سرمایه‌تصریح کنیم، در این صورت معلوم می‌گردد که منظور مارکس از این چیزی که بیرون از انسان‌ها وجود دارد، ولی با این حال توسط انسان‌ها تولید می‌شود، تنها می‌توانست «ایده‌ی غیرمادی یا تجاری» ارزش سرمایه، یعنی خصلت سوژه‌گی (subject-character) آن، بوده باشد. چیزی که در این «روش جدید» پرسیدن پرسش قدیمی مربوط به جوهر «ثروت، به‌منزله‌ی امری بیرون از نوع بشر و مستقل از آن» تازگی دارد، درواقع آن است که ارزش در اینجا برای نخستین بار در شیوه‌ی وجودی آن، یعنی در جابجاشدگی‌اش (its being displaced) نشانده می‌شود، و در نتیجه، همان حالتی (status) بدان نسبت داده می‌شود که به سایر شکل‌های عینیت‌یابی (objectification) نیروهای ذاتی انسان، یعنی [همانند] ایده (مُثل)‌های هستی‌شناسانه-غایت‌گرایانه‌ی افلاطونی.¹³¹ پس، به‌منظور روشنی‌بخشیدن به مسأله‌ی حل‌ناشده‌ی اقتصاددان کلاسیک، یعنی «فراهم‌آوردن اثبات» (P561) (برای نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش)، استفاده [ی مارکس] از مفهوم فویرباخی «کارآیی کلی بشر»¹³² (P574) و «فعالیت نوعی/عمومی و نیروهای اساسی» بشر، حرکتی ضروری و همساز بود: «کارآیی کلی» به تمامیت اجتماعی کار و

130. genesis of value itself

131. [49]. مترجمان انگلیسی: ما به‌پیروی از ترجمه‌های انگلیسی اصلی آثار هگل و مارکس، واژه‌ی Veräußerung را در معنای عینیت‌بخشی (objectification) ترجمه می‌کنیم، که چارچوب دیالکتیک هگلی را پیش‌فرض می‌گیرد. این واژه به‌طور تحت‌اللفظی (literally)، معنای بیرونیت‌بخشی یا جنبه‌ی بیرونی‌دادن (exteriorisation) می‌دهد، و می‌تواند به معنای بیگانگی (alienation) یا صرف‌کردن یا تحلیل‌بردن (expenditure) برگردانده شود.

132. total effectivity of mankind

«شکل‌های تجلی» (KI/70) عینیت‌یافته‌ی آن که بدان تعلق دارند بدل می‌شود؛ معنای «کارآیی کلی» بدین طریق به‌طور عمده‌ای تغییر نیافته است، بلکه صرفاً مشخص و تصریح شده است.

جدل و کشاکش بین نظریه‌های اقتصادی رقیب در باب ارزش با کمک این معیار فرا-اقتصادی رفع می‌گردد که آیا اصول مقوم این نظریه‌ها، یعنی سودمندی (مطلوبیت) و کار، می‌توانند همزمان به‌مثابه‌ی شالوده‌ای برای توضیح ارزش جای‌گرفته «در بیرون از انسان»، برای «هستی جابجاشده»ی آن، و به‌طور خلاصه برای «شکل» خاص آن عمل کنند، یا خیر. چشم‌انداز نظریه‌ی اقتصادی می‌باید به‌منظور پی‌ریزی (ground) قلمرو محدودتر دانش اقتصاد وسعت یابد. به مساله‌ی اولیه‌ی محتوا و اندازه‌ی ارزش، مساله‌ی دیگری افزوده می‌شود که همانا «شکل مجنون» (deranged form) آن است، تا از دل آن بتوان به راه‌حل منسجمی برای مساله‌ی نخست دست یافت. به‌عنوان پیامدی از این روند، آشکار می‌گردد که اصول نظریه‌ی سوپژکتیو ارزش (استفاده و کمیابی)¹³³ برای فهم «بنیان درونی» هستی محض ارزش مجرد، مطلق و عینی بسنده نیستند. تنها اصل کار می‌تواند به‌شیوه‌ای پرورش و بسط بیابد که هستی ارزش به‌سان عینیت‌یابی نیروهای نوعی/عمومی¹³⁴ بشر را توضیح بدهد. پس، اصول اقتصادی برپایه‌ی آن چیزی بنا شده‌اند که مارکس در سال ۱۸۴۴ آن را «دقایق مثبت دیالکتیک هگلی» (P583) نامیده بود.

یکی از اندیشه‌های پایه‌ای مارکس که تاکنون از سوی همه‌ی اقتصاددانان نادیده گرفته شده، آن است که انسان‌ها با نیروهای نوعی/عمومی خویش، یعنی با «نیروهای جمعی» (collective forces) (G481) یا «نیروهای اجتماعی» خویش (K3/823)، همچون یک وجود خودمختار و بیگانه مواجه می‌شوند. این اندیشه [نزد مارکس] در مفهوم‌پردازی کلیت خودمختار سرمایه‌ی اجتماعی به‌سان یک سوژه‌ی تام واقعی (real total subject) به‌اوج می‌رسد، سوژه‌ای که خود را از خوب‌وید¹³⁵ سوژه‌های فردی تجرید می‌بخشد و نسبت به آن‌ها «بی‌تفاوت» است. «قدرت هدایت‌گر» آن [یعنی تمامیت سرمایه‌ی اجتماعی] «بر خود مالکان چیره می‌شود و بر آنان حکم می‌راند» (P484) تنها اکنون معنای آنچه مارکس «خود-پویی» (self-movement) یا خودمختاری سرمایه می‌نامد تماماً آشکار می‌گردد، و به‌همراه آن، معنای عنوان اثر بعدی‌اش. سرچشمه‌ی این عزیمت مفهوم فویرباخی «نیروهای نوعی/عمومی عینیت‌یافته»¹³⁶ است.

133. use and scarcity

134. objectification of the generic forces

135. weal and woe

136. objectified generic forces

۳.۳ سه نگره‌ی سوژه‌ی اقتصادی؛ به‌سوی عینیت اقتصادی¹³⁷

هر بحث معناداری درباره‌ی «انقلابی کردن» (B144) اقتصاد اجتماعی، در «نخستین تلاش خود برای کاربست روش دیالکتیکی در اقتصاد سیاسی» (B202؛ نسخه‌ی اصلی انگلیسی) می‌باید در بافتار دو دسته کوشش سنتی زیر انجام گیرد تا بتواند به‌طور موفق‌ی مساله‌ی عینیت اقتصادی (economic objectivity) را مفهوم‌پردازی کند:

۳.۳.۱) *ابژه‌ی اقتصادی در سطح دوگانه‌انگاری سوژه-ابژه*

کوشش‌های متعددی در متون فلسفی آلمانی انجام شده تا مساله‌ی اقتصادی را در بافتار مساله‌ی عام ارزش صورت‌بندی کرده و مورد بحث قرار دهند، که از میان آن‌ها می‌توان به نوشته‌هایی از ماکس شلر، ماینونگ، واینگر، و ریکرت¹³⁸ اشاره کرد. تمامی این تلاش‌ها برای فهم ابژه‌های اقتصادی «همچون چیزهایی فراپوشیده با ارزش» (invested with value) با ناکامی همراه بوده است. هایدگر این مساله را به‌روشنی بیان می‌کند و با صراحت به «ابهام این ساختار ملبس به ارزش» (investiture with value) تاکید می‌ورزد، اما بی‌آنکه قادر باشد این معمای بغرنج را حل کند:

«ارزش به‌لحاظ هستی‌شناختی چه معنایی می‌دهد؟ چگونه می‌توان این [مقوله‌ی] فراپوشاننده (investing) و فروپوشیده (being-invested) را مفهوم‌پردازی کرد؟»¹³⁹.

مسئله، نقطه‌ی آغاز همه‌ی این تلاش‌های ناکام فرض تلویحی آن‌ها در پیوند با نظریه‌ی سوپژکتیو ارزش است، که شومپیتر آن را چنین بیان کرده است: «ارزش‌ها می‌باید درون یک آگاهی زندگی کنند، اگر این واژه اصلاً معنایی داشته باشد». با این حال، او در همان صفحه به‌غفلت آنتی‌تز گزاره‌ی بالا را نیز بیان می‌کند، یعنی «قدرت خرید باید به‌سان قدرتی مجرد بر فراز اجناس به‌طور عام درک گردد»¹⁴⁰. باید در نظر داشته باشیم که در اینجا با «ارزش عینی» سروکار داریم که در عین حال بنا بوده است در مقام ارزش (qua value)، «در یک آگاهی» جای گرفته باشد.

با چنین شیوه‌ای، نظریه‌ی غالب به‌گونه‌ای سبک‌بال بین وجودهای (existences) «درون» و «بیرون» از آگاهی جست‌وخیز می‌کند؛ اینجا سوپژکتیو، آنجا ابژکتیو، و همواره با هر جهش از یکی به دیگری، اولی را به‌فراموشی می‌سپارد. بدین ترتیب، به‌لحاظ مقوله‌ای، «فراپوشاندگی»¹⁴¹ ارزش (the investing of value)، یعنی فراپوشیدگی ارزش ابژکتیو با ارزش سوپژکتیو (که اولی می‌باید دومی را «تجسد بخشد» و «بازنمایی کند»)، درک‌ناپذیر باقی

137. The three attitudes of the Economic Subject towards Economic Objectivity

138. Max Scheler, A. Meinong, H. Vaihinger, and H. Rickert

139. [50] Martin Heidegger, 'Sein und Zeit'(Tübingen, 1976), p. 68. Translation by John Macquarrie and Edward Robinson, 'Being and Time', Oxford, (Blackwell) 1962, p. 96.

140. [51] J. Schumpeter, 'Theory der wirtschaftlichen Entwicklung' (München, 1962), p. 72.

141. معادل‌های آلمانی فعل invest (فارغ از معنای متداول «صرف‌کردن» و «سرمایه‌گذاری کردن») عبارتند از bekleiden که معنای «پوشاندن»، «دربرگرفتن»، «فرا گرفتن» می‌دهد و نیز einbetten، به‌معنای «قرار دادن»، «جا گرفتن»، و «دربرگرفتن». [م.]

می‌ماند؛ در بیان مارکسی این امر بدین معناست که «فراپوشاندگی» ارزش نمی‌تواند از «منظر شکل خویش» به فهم درآید. اگر بر این امر پافشاری کنیم که ارزش‌ها «در آگاهی حیات دارند» (در هر معنای ممکن)، در این صورت وجود مادی آن‌ها را نفی می‌کنیم. از سوی دیگر، اگر وجود ابژکتیو آن‌ها را «بیرون» از آگاهی تصدیق کنیم، و بر قوت خصلت آن‌ها به‌سان «مبادله» یا «قدرت خرید» پافشاری کنیم، این امر لاجرم به معنای تاکید بر وجود متناقض (paradoxical existence) یک «رابطه‌ی اقتصادی چیزها در بین خودشان» (T3/145) خواهد بود، و در نتیجه وجود آن‌ها (ارزش‌ها) «در درون آگاهی» را نفی می‌کنیم. نظریه‌ی اقتصادی غالب راهی برای برون‌رفت از این محصله ندارد.

۳.۳.۲) ابژه‌ی اقتصادی در سطح دیالکتیک فلسفی

سرشت حل‌ناپذیر مسأله‌ی ارزش، که «فهم آن به لحاظ مقوله‌ای» در سطح دوگانه‌انگاری سوژه-ابژه برای هایدگر دشوار است، بی‌هیچ ابهامی توسط کسانی که این دوگانه‌انگاری را فی‌نفسه زیر سؤال می‌برند، مورد تصدیق قرار می‌گیرد. پس از هگل، این رویکرد را می‌توان در «فلسفه‌ی پول» گئورگ زیمل یافت، و نیز نمونه‌ی خاص و چشم‌گیری از آن را، تحت تأثیرات هگل، زیمل و یوهان گئورگ هامان¹⁴²، در اثر برونو لیبروکس¹⁴³ [«زبان و خودآگاهی»] بازمی‌یابیم. از نظر لیبروکس، به اصطلاح «فلسفه‌ی تاملی/بازتابی» (philosophy of reflection) - که همچنان توسط دوگانه‌انگاری سوژه-ابژه مختل می‌شود، «هرگز نخواهد دانست که پول به چه معناست».

تعیین‌های دیالکتیکی کالا و پول را نه تنها نزد زیمل، بلکه نزد مارکس هم می‌توان یافت؛ مارکس به طور اجمالی ادعا می‌کند که محصول به‌سان کالا، «خاص بودگی رفع شده یا عام بودگی» (sublated particularity, universality) است (GI-II) - افزون بر این، کالا به‌سان یک «چیز حسی-فراحسی» می‌باید به منزله‌ی چیزی محسوب شود که لیبروکس آن را یک «امر ایده‌ای واقعی» (real ideal) [یا یک امر اندیشه‌گون واقعی] می‌نامد؛ همچون «ابژه‌ای که ورای عینیت تعالی می‌یابد» (یا «ابژه‌ی فرا-ابژه‌ای»¹⁴⁴)، برخلاف «ابژه‌های ایجابی» (positive objects) علم طبیعی. اما در نهایت و مهم‌تر از هر چیز، امر خاص در همان حال یک امر عام است، بدین معنا که عام بودگی به قلمرو اقتصادی بازمی‌گردد، در همان معنایی که توسط هگل صورت‌بندی شده بود؛ یعنی، تفاوت میان «امر واقعی» و «جهان ایده‌ای/اندیشه‌گون» می‌باید به طور دیالکتیکی نفی گردد.

142. [52] یوهان گئورگ هامان (Johann Georg Hamann) در اثری به نام «یادداشت‌هایی درباره‌ی زبان» (*Schriften zur Sprache*, Frankfurt, 1967) چنین می‌نویسد: «پول و زبان دو ابژه‌ای هستند که تحقیق درباره‌ی آن‌ها همان قدر حزن‌انگیز (pensive) و مجرد است، که کاربست آنها. ... نظریه‌های مربوط به پول و زبان به طور متقابل یکدیگر را توضیح می‌دهند؛ در نتیجه به نظر می‌رسد که آن‌ها بر پایه‌های مشترکی بنا شده‌اند.» (p. 97). مارکس مخالف چنین دیدگاهی بود، یعنی مقایسه‌هایی از این دست، که نخستین بار از سوی هامان مطرح شده بود. (c.f.: GSO).

143. [53] Bruno Liebrucks, '*Sprache und Bewußtsein*', vol. 1 (Frankfurt a. M., 1964).

برونو لیبروکس (Bruno Liebrucks: 1911-1986) فیلسوف آلمانی که موضوع عمده‌ی پژوهش‌هایش منطق دیالکتیکی و دیالکتیک هگل بود، و در همین راستا تأکید ویژه‌ای بر فلسفه‌ی زبان به‌عنوان نظامی در خود داشت. [م.]

144. object transcending objectivity / übergegenständlicher Gegenstand

به بیان مارکس:

«همانند آن است که گویا در کنار شیرها، ببرها، خرگوش‌ها و همه‌ی ... حیوانات واقعی ... همچنین [یک] حیوان وجود داشته است، همچون مظهر [و تجسد] تمامی قلمرو حیوانات. این [موجود] خاص، ... یک [موجود] عام است، «تجریّد» حیوان فی‌نفسه»¹⁴⁵.

در این حالت، [امر] «خاص» موجود (the existing particular)، یا «امر واقعی»، [درعین حال] مخالف خویش است، یعنی یک [امر] «عام» (universal) است؛ «تجریّد» حیوان فی‌نفسه. پول به‌عنوان پارادوکس اقتصادی [امر] خاص موجود، یا یک تجریّد موجود/هستی‌مند (existing abstraction) تفسیر می‌شود. هنگامی که ادعا می‌شود پول ارزش مجرد است و این تجریّد وجود دارد، دقیقاً همین معنای فوق مدنظر است.

به‌نظر می‌رسد که با تعریف ابژه‌ی اقتصاد به‌سان «لبر-ابژکتیو» (supraobjective) یا همچون [سپهر] «واقعی-اندیشه‌گون» (real-ideal) سرانجام پل‌های بازگشت به [دانش] اقتصاد «سوزانده شده‌اند». اما نگاهی به متون مرتبط درست پیش از دهه‌ی ۱۹۶۰ کافی است تا نشان دهد که نه‌فقط فلاسفه‌ی دیالکتیکی، بلکه اکثر نظریه‌پردازان اقتصادی پول هم همگی به‌طور یکسان جستارمابه‌ی «پول» را با همین شیوه‌ی «فلسفی» توصیف کرده‌اند. برای نمونه، یکی از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان پول در این دوره، ادوارد لوکاس (Lukas) را در نظر بگیرید، که غیر از این تنها به موضوعات کمی می‌پردازد. به‌نظر می‌رسد که به‌دراستی بتوان به وجود یک پارادوکس در آن سال‌ها اشاره کرد، درحالی‌که این نحوه‌ی برخورد به‌سختی چیزی بیش از یک شیوه‌ی سرسری و آمیخته با تمثیلات است:

«اما در مورد نماد پول، هرقدر هم این امر تناقض‌آمیز به‌نظر برسد، ارزش اقتصادی مجرد به [مرحله‌ی] تجلی و بروز واقعی سوق می‌یابد. ... خوراکی برای اندیشه‌ورزی برای بسیاری از کسانی که در این نوع تجریّد صرفاً چشم‌پوشی نامیدانه از واقعیت را می‌بینند، و آن‌هایی که از اعطای [حق] وجود به هرآنچه «مجرد» است امتناع می‌ورزند»¹⁴⁶.

چیزی که مجرد است، یا به‌بیانی عام‌تر، آنچه که [از جنس] اندیشه یا سوپژکتیو است، در عین حال یک «موجودیت» یا متناظراً چیزی ابژکتیو است، یعنی چیزی که [از جنس] اندیشه نیست. ادعا می‌شود که «واقعیت» فی‌نفسه مجرد است. پس آیا در اینجا واقعاً فقط مساله‌ی زبان، که جُوان رابینسون آن را درک‌ناپذیر قلمداد می‌کند، در میان است؛ نه‌فقط زبان نظریه‌ی مارکسی، بلکه زبان خود این «واقعیت»؟ درعوض، آیا مساله آن نیست که انگاره‌ی تجربی واقعیت (و بنابراین انگاره‌ی متعلق به یک فلسفه‌ی بازتابی) که به‌طور بسیار خامی توسط رابینسون و به‌طور کلی توسط اقتصاد کمی‌نگر (quantitative economics) پیش‌فرض گرفته می‌شود، ضرورتاً در درون خویش حاوی دلیل آن است که چرا این نوع از اقتصاد «هرگز [ماهیت] پول، کالا و سرمایه را نخواهد شناخت»؟ چنین اقتصادی چگونه حتی می‌تواند به‌طور معناداری شروع به بحث درباره‌ی رابطه‌ی میان نظریه و فعلیت (actuality)، یا میان مدل و

145. [54] MEGA II/5/p. 37.

146. [55] Edward Lukas, 'Geld und Kredit' (Heidelberg, 1951), p. 14.

واقعیت نماید، درحالی که پیش تر به طور جزم‌گرایانه‌ای مقرر داشته که «واقعیت» اقتصادی مجرد نیست، چراکه برپایه‌ی معرفت‌شناسی تجربه‌گرایانه‌ای که به آن استناد می‌کند، چنین تجریدی نمی‌تواند وجود داشته باشد؟

۳.۳.۳) ابژه‌ی اقتصادی در چارچوب مرجع دیالکتیک فلسفی-اقتصادی

نیرومندترین اعتراض به دیدگاه دوم آشکارا آن است که این نگرش قادر به تکمیل برنامه‌ی خویش نیست؛ ناروشن است که دیدگاه یادشده چگونه می‌تواند در جهت ارائه‌ی روایتی تکوینی از مقوله‌های اقتصادی گام بردارد. درست همان‌طور که نزد هگل (بگذریم از زیمل و لیبروکس) چیز مهمی درباره‌ی مقوله‌ی سرمایه‌ی نمی‌آموزیم، و سرمایه همچون پدیده‌ای اصیل در مرتبه‌ی یک «ایده‌ی افلاطونی» باقی می‌ماند، آن‌چنان‌که نزد هگل چنین مرتبه‌ای داشت. هنگامی که به سمت مقوله‌ی ارزش پیش می‌رویم به‌نظر می‌رسد که هگل قادر نیست که بینش اصلی خود، یعنی این اندیشه که هر بی‌واسطگی‌ای خود امری وساطت‌شده است¹⁴⁷، را به کار ببندد؛ او به‌جای اینکه بتواند ارزش را به‌سان عینیت‌یابی سوژه استنتاج کند، به‌سمت موضوعات تجربی سوق می‌یابد. نزد هگل، هم‌چنان‌که نزد [دلنش] اقتصاد، وجود یک «جهان ارزش‌های مبادله‌ای» همواره از پیش مفروض گرفته می‌شود، و به‌همراه آن خود جهان اجتماعی نیز پیش‌انگاشته می‌شود.

۳.۳.۳ - الف) دگرگونی دیالکتیک هگل به یک دیالکتیک انسان‌شناختی-اقتصادی¹⁴⁸

به‌جای اینکه نموده‌ها و تجلیات اقتصاد را همچون عینیت‌یابی خود-آگاهی تلقی کنیم، می‌باید آن‌ها را به‌منزله‌ی عینیت‌یابی‌های یک سوژه‌ی دنیوی [ناسوتی] درک کنیم، همانند اصطلاح فویرباخی «نیروهای نوعی/عمومی»¹⁴⁹ که اینک انضمامیت (concretisation) خویش را در قالب «نیروهای جمعی» کار¹⁵⁰ کسب می‌کنند. با «پیش‌روی به‌سوی یک شالوده‌ی انسانی ناب و عام» (1/502)، این نیروها تا «بنیان خویش، یعنی بشر بالفعل ردیابی می‌شوند و به‌عنوان کار خود بشر برنشانده می‌شوند» (1/231). تنها بدین‌طریق است که «دقایق مثبت دیالکتیک هگلی» قابل حفظ و بازیابی است، یعنی برنامه‌ی «تخریب تعین بیگانه‌شده‌ی جهان مادی» (PS83)؛ تخریب جوهرهای اقتصادی‌ای که «مستقل از انسان و بیرون از وی جای دارند»، تخریب [روند] «دگردیسی» یک کلی دنیوی (profane universal) به سوژه.

این دگرگون‌سازی، این داعیه را که [گویا] به‌واقع یک منبع مادی اولیه (primal) از همه‌ی ارزش‌ها وجود دارد، زاید می‌سازد؛ چنین هستی‌شناسی‌ای می‌تواند افزوده‌ای زائد بر آموزه‌ی زیربنا و روبنا باشد، که نه مورد نیاز یک

147. every immediacy is mediated

148. anthropologico-economic dialectic

149. generic forces

150. 'collective forces' of labour

فلسفه‌ی اولای نوین (new first philosophy) است، و نه یک جهان‌بینی (Weltanschauung). این دکترین منحصر و به‌طور موفقیت‌آمیزی در نقد اقتصاد پایه‌گذاری می‌شود.

همین اندیشه است که بسی مهم‌تر از ماتریالیسم مارکس جوان، به شالوده‌ی کار تمام‌عمر وی شکل می‌بخشد: یعنی این اندیشه که «همه‌ی مقوله‌های اقتصادی {می‌باید} از [دل] دو عاملی پرورش و بسط داده شوند» (P521) - که درون‌زاد «جوهر تنش‌مند» (gespanntes Wesen) مالکیت خصوصی هستند؛ یعنی از تضاد بین «تجلیات ابژکتیو» مالکیت خصوصی، و «جوهر سوژکتیو» آن (کار به‌سان کارآیی کلی¹⁵¹). بر مبنای چنین بینشی، همه‌ی مقوله‌های [دانش] اقتصاد به‌منزله‌ی نموده‌ها و «تجلیات بسط‌یافته‌ای» از این بنیادها یا عوامل اصلی درک می‌شوند.

مقصد و پایان‌گاه نهایی (terminus ad quem) این پویا و بسط، سرمایه است که می‌توان نشان داد از اوان ۱۸۴۴ [نزد مارکس] همچون «نمود و تجلی تکامل‌یافته‌ای از مالکیت خصوصی» تلقی شده است (P533) - تعیین‌های «کم‌اهمیت‌تر» متعددی به‌طور غایت‌گرایانه‌ای به‌سمت این [تعیین] آخری، به‌منزله‌ی «تحقق و انجام» (fulfilment) خویش جهت یافته‌اند. از همان وهله‌ی نخست، ارزش سرمایه است که به‌عنوان ارزش اصیل و تمام‌عیار نگریده می‌شود، ارزشی که ارزش مبادله‌ی اقتصاد کلاسیک صرفاً «تجلی بسط‌نیافته»¹⁵² ای از آن است. بینش ناظر بر بسط ارزش در معنای یک «غایت‌گرایی منفی»¹⁵³ (مارکس در «تجلی عینی تکامل‌یافته‌ی مالکیت خصوصی ... تکمیل سیطره‌ی آن بر انسان‌ها» {P533} را می‌بیند) همان نقطه‌ی تفاوتی است که مسیر مارکس را از الگوی نظریه‌ی اقتصادی جدا می‌سازد و این همان جایی‌ست که مارکس برای نخستین‌بار نظریه‌ی خویش را به‌سان نقدی بر اقتصاد سیاسی برپا می‌دارد. بنابراین، اندیشه‌ی فوق که شالوده‌ی بینش مارکس را شکل می‌دهد، پیش‌تر، یعنی از سال ۱۸۴۴ پی‌ریزی شده بود؛ کارهای بعدی وی صرفاً این اندیشه را بسط و گسترش دادند.

۳.۳.۳ ب) بازگشت مسایل سنتی در رابطه با تکوین مفاهیم بنیادی دیالکتیک فلسفی-اقتصادی

در این بخش پایانی اجازه بدهید فشرده‌ای از مضمون این مقاله را بازگو کنم. ما بحث‌مان را با این مساله آغاز کردیم که آیا [دانش] اقتصاد معاصر یا اقتصاد مارکسی واژگانی را که بسنده‌ی لیژهای [مطالعه‌ی] هر یک از آن‌ها باشد پرورش داده‌اند یا نه. از آنجا معلوم شد که اقتصاد آکادمیک در این آزمون ناکام می‌ماند، چون در قیدوبند دوگانه‌انگاری سنتی سوژه، در مقام امر ذهنی/اندیشیدنی (qua res cogitans) در برابر ابژه، در مقام امر مادی و دارای بُعد (qua res extensa) گرفتار می‌شود. دانش اقتصاد [آکادمیک] نمی‌تواند به‌طور معقولی معنای این داعیه را توضیح دهد که یک قدرت «مجرد» موجود با اجناس «مشخص»ی (concrete goods) که در آن‌ها تجسد می‌یابد، «مقید» (bound) می‌شود. اما مسلماً حتی برای فلسفه و معرفت‌شناسی سنتی هم این «جای‌گیری» (investing) ارزش «در درون» اجناس، به‌بیان‌هایدگری، ساختار «گنگ و مبهمی» باقی می‌ماند که به‌ندرت به‌سان یک مقوله

151. labour as total effectivity

152. undeveloped manifestation

153. negative teleology

درک‌پذیر است. بنابراین، این نوع از اقتصاد نسبت به این مساله که در قلمرو اجتماعی-اقتصادی، «واقعیت معنای کاملاً متفاوتی دارد» بدگمان است، اما درعین حال نمی‌تواند این گمانه‌پردازی خود را به‌طور ایجابی پرورش و بسط دهد.

به‌نظر می‌رسد که آنچه نیازمند آن هستیم انحلال (dissolution) دوگانه‌انگاری سوژه-ابژه است. درعین حال، نظریه‌ای که به‌گونه‌ای دیالکتیکی جهت‌مندی یافته باشد، نه می‌تواند خودمختاری این ابژه‌ها را توضیح بدهد، و نه یک روایت تکوینی از آن‌ها به‌سان محصولات عینیت‌یابی ارائه کند. تحلیل مارکس از شکل‌ها گامی آغازین در این جهت است، چون این تحلیل نیروهای نوعی/عمومی (generic forces) جامعه را تعیین می‌کند، به‌جای اینکه خودآگاهی را به‌منزله‌ی سوژه برنشانند. اینک دوگانگی مفهومی سوژه-ابژه به تفاوت میان نیروهای «انسانی» (یعنی کار) و ابژه‌ی اقتصادی به‌سان «چیزی فراسوی مردم و طبیعت» ارجاع می‌دهد. با این حال، یافتن کاربست سنتی این اصطلاح نزد مارکس و پیش از همه نزد آدورنو، در بافتار بررسی‌های معرفت‌شناختی مکرر وی، امکان‌پذیر است. این مساله در خصلت‌بندی مارکس از مقوله‌ی اقتصادی به‌سان یک «شکل ابژکتیو اندیشه»¹⁵⁴ (KI/90) نمایان می‌گردد. او در فرازی صریحاً بیان می‌کند که:

«شکل‌های اجتماعی برپایه‌ی کار [مختص] خویش»¹⁵⁵، [شکل‌هایی] سوپژکتیو-ابژکتیو هستند»¹⁵⁶.

بنابراین، این شکل‌ها نه صرفاً سوپژکتیو (یعنی اندیشه‌ی صرف) هستند، و نه چیزی صرفاً ابژکتیو؛ بلکه هر دوی این‌ها هستند. این مساله بیان‌گر خصلتی اساسی از مفهوم هگلی روح (spirit) است که «روح همواره سوپژکتیو-ابژکتیو است»¹⁵⁷. با این حال، در تحلیل نهایی نشان داده می‌شود که دقیقه‌ی ابژکتیو این وحدت محصولی از شئی‌وارگی خودآگاهی‌ست، و نه ابداء [محصولی] از سوژه در معنای کار اجتماعی.

اینکه دو شکل از دیالکتیک سوژه-ابژه چگونه در یکدیگر نفوذ می‌کنند، مساله‌ای است که تا به‌امروز ناروشن‌ملنده است: این مساله تاکنون حتی به‌صورت یک پرسش هم طرح نشده است. مسلماً آنچه ما در اینجا می‌توانیم انجام بدهیم چیزی نیست جز ارائه‌ی برخی ملاحظات اولیه و توضیحات مفهومی که می‌توانند به درک آنچه مارکس «روش دیالکتیکی پویش» (B183) می‌نامید منجر شوند؛ روشی که او هرگز [شرحی از] آن را بر روی کاغذ نیاورد. اینک روشن شده است که جستجوی انگلس برای یافتن «دست‌نوشته‌ی مارکس درباره‌ی دیالکتیک»¹⁵⁸ بیهوده بوده است (B311).

154. objective form of thought

155. the social forms of their own labour - [are] subjective-objective ones

156. [56] MEGA II/4.1/p. 122.

157. [57] Bruno Liebrucks, Sprache und Bewußtsein, vol. 5, p. 188.

158. Marx's planned *Abriss über Dialektik*

تاکنون فقط آدورنو - به‌طور مبهم - به برخی از مسائلی که این پرسش بر آن‌ها دلالت می‌نماید اشاره کرده است؛ بیش از هر جای دیگر، در مقاله‌ای به‌نام «جامعه‌شناسی و پژوهش تجربی»¹⁵⁹ و نیز در فصلی از کتاب «دیالکتیک منفی» با عنوان «روح جهانی و تاریخ طبیعی» (World Spirit and Natural History). بنا به ارزیابی من، در رابطه با این موضوع چهار اندیشه‌ی محوری را می‌توان ترسیم کرد:

(۱) تاجایی که می‌دانم آدورنو تنها مولفی‌ست که آنچه مارکس «توهم ابژکتیو» (objective illusion) مقوله‌های اقتصادی نامیده را مفهوم‌پردازی کرده است؛

(۲) در تصویرپردازی آدورنو از «اثیر» جامعه (ether of society)، خصلت سوژکتیو-ابژکتیو مقوله‌ها در وهله‌ی نخست به مفهوم هگلی روح و دیالکتیک سنتی سوژه-ابژه پیوند می‌یابد؛

(۳) اندیشه‌ی آدورنو درباره‌ی «مفاهیمی ... که ابژه از خویش دارد» به‌منزله‌ی مفاهیمی که «خود ابژه می‌خواهد آن‌گونه باشد»¹⁶⁰؛¹⁶¹

(۴) مفهوم «ناعقلانیت ابژکتیو»¹⁶² (objective irrationality).

شاید اندیشه‌ی محوری پنجمی را هم بتوان برشمرد که به‌همان سان برای پروبلماتیک فلسفی-اقتصادی اهمیت دارد، بی‌آنکه در اینجا بتوانیم آن را بگشاییم: خصلت پویای (dynamic character) مقوله‌های اجتماعی-اقتصادی.

هیچ‌یک از این موضوعات عمده توسط آنچه که سومین [مرحله‌ی] مجادلات آلمانی درباره‌ی روش¹⁶³ یا «منزاعه بر سر پوزیتیویسم»¹⁶⁴ نامیده می‌شود و سال‌های زیادی به‌طول انجامید، مورد اشاره قرار نگرفته است. این امر بیش‌از همه از آن‌رو مایه‌ی رسوایی (scandalous) است که همان مقاله‌ی اولیه‌ای که آدورنو در مجموعه‌ی «منزاعه‌ی پوزیتیویسم در جامعه‌شناسی آلمان»¹⁶⁵ گنجانده بود (با نام: «جامعه‌شناسی و پژوهش تجربی») در اینجا از بالاترین اهمیت برخوردار است. کاستی در ارجاع به چنین موضوعاتی در دانشانی‌ست از وجود تابویی حول مسایل مربوط به تکوین و برپایی اقتصاد اجتماعی که آدورنو آن‌ها را در رابطه با مارکس مطرح ساخت.

آدورنو در فرازی از مقاله‌اش محوری‌ترین مساله را این‌گونه صورت‌بندی می‌کند:

159. Adorno: *Sociology and Empirical Research*.

160. Adorno's idea of 'concepts . . . which the object has of itself' as that 'which the object itself wants to be'.

161. [58] Adorno, *Gesammelte Schriften*, vol. 8, p. 197.

162. [59] Op.cit., p. 359.

163. 3rd German Dispute on Method

164. منازعه بر سر پوزیتیویسم (Positivismusstreit) یک مجادله‌ی معروف سیاسی-فلسفی بین خردگرایی انتقادی (کارل پوپر و هانس آلبرت) و مکتب فرانکفورت (تئودور آدورنو و یورگن هابرماس) بود که در ۱۹۶۱ درباره‌ی متدولوژی علوم اجتماعی درگرفت و بحث‌های گسترده‌ای درون جامعه‌شناسی آلمان در دهه‌ی ۱۹۶۰ برانگیخت. لفظ Positivismusstreit خود مناقشه‌آمیز است، زیرا حامیان مکتب فرانکفورت درحالی خردگرایان منطقی را به رویکرد پوزیتیویستی متهم می‌کردند، که آنها خود را مخالف پوزیتیویسم می‌دانستند (م. برگرفته از ترجمه‌ی فارسی ویکی‌پدیا).

165. [60] T.W. Adorno and others, *Der Positivismusstreit in der deutschen Soziologie* (Neuwied, 1969).

«گفتن اینکه چیزی مفهومی (conceptual) درباره‌ی واقعیت اجتماعی وجود دارد، به‌منزله‌ی ایده‌آلیست بودن نیست. [بلکه] این امر بدین‌معناست که چیزی وجود دارد که در درون خود شیء [لبزه] چیرگی دارد. (holds sway). ... کنش مبادله بر فروکاست اجناس ... به چیزی مجرد دلالت دارد، نه به چیزی که دارای هرگونه وجه مادی -در معنای سنتی این جهان- باشد. ... ارزش مبادله که برخلاف ارزش مصرف صرفاً چیزی اندیشه‌گون است، بر ... نیاز حکمروایی می‌کند ... توهم بر واقعیت حکمروایی می‌کند. ... در همان حال، این توهم همان چیزی است که واقعی‌ترین است. ... چیزی مفهومی (conceptual) است که منطق آن کاملاً متفاوت با منطق علوم طبیعی است، جایی که همه‌ی عناصر خاص را می‌توان به ویژگی‌های مشترک آن‌ها فروکاست»¹⁶⁶.

پس، ارزش مجرد، که نزد آدورنو ساختار مرکزی «عینیت منفی» یا «عینیت کاذب»¹⁶⁷ است¹⁶⁸، از یک سو **سوبژکتیو** (چیزی صرفاً اندیشه‌گون) است، و از سوی دیگر **ابژکتیو** (عینی) یا «واقعی‌ترین است»؛ «مفهومیتی»¹⁶⁹ که در خود چیز چیرگی دارد». [به بیان دیگر،] «واقعیت در درون خودش مجرد است»¹⁷⁰. ارزش «مادی» و ابژکتیو است و در همان حال نیز توهم است؛ یعنی سوبژکتیو است، محصولی از آگاهی اجتماعی (social consciousness) است و نه یک پدیدار اصیل (Urphenomenon)؛ ارزش یک امر پیش‌داده (*a priori*) نیست و مسلماً طبیعت اول (first nature) هم نیست.

هنگامی که این پرسش طرح می‌گردد که آیا «کمیت‌های مجرد» می‌باید به سویه‌ی سوبژکتیو واقعیت نسبت داده شوند، یا به سویه‌ی ابژکتیو آن، ناگهان بسیار واضح می‌گردد که ما به فراسوی دوگانه‌انگاری سنتی سوژه-لبزه گذر کرده‌ایم (transcended) {در اینجا تنها به رابطه‌ی O-S₂ در نمودار ص. ۱۱ ارجاع می‌دهیم}. دانشمند علوم طبیعی ممکن است سویه‌ی طبیعی پول و سرمایه را مطالعه کند، یعنی کاغذ یا ماشین‌آلات [دخیل در آنها] را بررسی و تحلیل کند؛ اما او هرگز ارزش (مجرد) را کشف نخواهد کرد. بنابراین، ارزش می‌باید چیزی اندیشه‌گون یا چیزی سوبژکتیو باشد. از سوی دیگر، اقتصاددان، در «گردش»، «انتقال»، «ذخیره»، «تخریب»، «تولید»، «سنجش و اندازه‌گیری» و غیره در جستجوی همین چیزی است که درون ابژه‌های فیزیکی «جای می‌گیرد» (invests in). بنابراین، مساله نمی‌تواند مربوط به چیزی اندیشه‌گون یا سوبژکتیو باشد، بلکه ناظر بر چیزی فرا-ذهنی (extramental) و در این معنا ابژکتیو است.

مسائل روش‌شناسانه‌ی حل‌ناشده‌ای که به رابطه‌ی سنتی سوژه-لبزه {رابطه‌ی O-S₂ در نمودار} وابسته‌اند، بسیار فراوانند. آن‌ها به این پرسش نهایی می‌انجامند که آیا (و چگونه) می‌توان مفهومی از ارزش ارائه داد که مورد توافق هر اقتصاددانی قرار گیرد، فارغ از اینکه وی به اردوی نظریه‌ی سوبژکتیو ارزش تعلق دارد یا اردوی نظریه‌ی ابژکتیو

166. [61] Adorno, *Gesammelte Schriften*, vol. 8, p. 209f.

167. 'false' or 'negative objectivity'

168. [62] Op.cit., vol. 6, p. 191,31.

169. conceptuality /Begrifflichkeit

170. [63] Op.cit., vol. 6, p. 206.

ارزش، و یا حتی به اردوی نو-ریکاردویی. بی‌شک مارکس برای نظریه‌ی خویش چنین داعیه‌ای را مطرح ساخت. او صریحاً از «خصلت‌های عام ارزش» سخن می‌گوید، که به‌ناچار در تضاد با «وجود مادی خود در یک کالای متعین» قرار می‌گیرند (BI10). هنگامی که مارکس تصریح می‌کند که «ارزش» ساده «از تعیین‌های اقتصادی مشخص تجرید می‌یابد» (یعنی از مفهوم سرمایه)، پس روشن می‌گردد که حرف او نمی‌تواند ناظر بر ارزش متمایز نظریه‌ی کار باشد، بلکه او در اینجا از آن نوع ارزشی سخن می‌گوید که ما هنگام کاربرد اصطلاحاتی نظیر «منبع ارزش» (value-reservoir) یا «خلق ارزش» (value-creation) و غیره در ذهن داریم.

و ما به‌واقع میان ارزش (مجرد) از یک‌سو، و کار (work) یا مصرف-کمیابی (use/scarcity) از سوی دیگر تمایز قایل می‌شویم. کار، کار است و ارزش نیست، و بالعکس. در نتیجه، می‌باید خصلت‌های معینی از ارزش در میان باشند که هرکسی بی‌آنکه [بر آن‌ها] واقف باشد، از آن‌ها استفاده می‌کند. اقتصاددانان هرگز به‌شیوه‌ای نظام‌مند در این‌باره به توافق نرسیده‌اند [و با این مساله کنار نیامدند]، و مارکس ریکاردو را برای مثال به‌خاطر «پرورش‌اندان دقایق/گام‌های متفاوتی در تعیین مفهومی ارزش» سرزنش می‌کند و اظهار می‌دارد که این‌ها «صرفاً به‌سان فاکت‌ها در کار وی [ریکاردو] بروز می‌یابند» (T2/162).

این پرسش انتقادی می‌باید اکنون به‌سوی خود مارکس برگردانده شود؛ بدین معنا که: خود وی تا چه حد در انجام چیزی که از ریکاردو مطالبه می‌کند، کامیاب بوده است؟ تصور می‌کنم این پرسش به‌جدی‌ترین نارسایی در کار پژوهشی مارکس اشاره می‌کند. او [مارکس] در فراخوانش در جهت پرورش «مفهومی ابژکتیو» از ارزش، پرورش «کلیتی از دقایق»¹⁷¹، و خصلت‌بندی عامی از ارزش برحق است. اما کاری که او به ما تحویل داد، از چنین هدفی بسیار فاصله دارد، و تنها بخشی از آن را محقق می‌سازد. خود مارکس همانند آدورنو خواهان نایل شدن به مفهومی است که «شیء از خودش دارد»، یعنی مفهومی ابژکتیو. وگرنه، طرح این ادعا بی‌معنی خواهد بود که «خصلت‌های عام» ارزش می‌باید در تضاد/ستیز با «وجود مادی» شان قرار گیرند. تنها برپایی چنین تنشی میان این دو قطب است که می‌تواند «روش دیالکتیکی پویش»¹⁷² را در مرتبه‌ی نخست توجیه نماید.

و تاجایی که نظریه‌ی ابژکتیو ارزش تنها نظریه‌ای است که می‌تواند از یک امر عام/کلی موجود¹⁷³ و از «چیز اندیشیده» به‌منزله‌ی «چیزی که واقعی‌ترین است» سخن بگوید، باور به این امر امکان‌پذیر است که تضادی میان مفهوم درون‌مانده‌ی یک چیز و خود آن چیز می‌تواند به‌راستی وجود داشته باشد. این‌تنز در پس «روش دیالکتیکی پویش» مارکس قرار دارد؛ روشی که او در سراسر گروندریسه به‌کار بسته است. اینکه مارکس با قوت تمام در این اصل خویش پابرجا می‌ماند، بیش‌از همه جایی آشکار می‌گردد که وی میان «شیوه‌ی وجودی»¹⁷⁴ پول و کارکرد آن به‌سان پول جهانی تمایز می‌گذارد، بدین ترتیب که «شیوه‌ی وجودی» (K/156) پول تنها در قالب کارکرد آن به‌سان

171. totality of moments

172. dialectical method of development

173. an existing universal

174. mode of existence

پول جهانی، بسنده‌ی مفهوم آن می‌گردد. می‌توان نشان داد که همین اصل، در رویکرد مارکس نسبت به پول، در کارکرد پول به‌عنوان «اندوخته»، یا به‌سان وسیله‌ی نگهداری ارزش [نیز] عمل می‌کند، به‌ویژه جایی که او مدعی می‌شود که «بین محدوده‌های کمی پول و ناگران‌مندی¹⁷⁵ آن تضادی وجود دارد» (KJ147). در فراز مشابهی از اثر ۱۸۵۹ («به‌سوی نقدی بر اقتصاد سیاسی») حتی به‌طور روشن‌تری دیده می‌شود که مارکس مفهومی ابژکتیو از ارزش را پیش‌فرض می‌گیرد: «محدوده‌ی کمی ارزش مبادله با عام‌بودگی کیفی آن مغایرت دارد. ... دامنه‌ای که {پول} با مفهوم خویش به‌سان ارزش مبادله در انطباق قرار می‌گیرد ... به‌میزان ارزش مبادله بستگی می‌یابد (13/109). و نیز بار دیگر در فصل چهارم کاپیتال، جایی که مارکس مقادیر ارزش اضافه را به‌منزله‌ی «تجلی‌های محدود ارزش مبادله» (KI/166) خصلت‌بندی می‌کند، به‌قدرکافی روشن است که وی بار دیگر مفهومی ابژکتیو از ارزش را در ذهن دارد.

و در عین‌حال، تردیدی نیست که معنای آغازین «روش دیالکتیکی پویش»، در مقایسه با گروندریسه، به‌تدریج [نزد مارکس] فروکش یافته است. پس، امکان بازسازی این روش در شکل آغازین آن وابسته به حل رضایت‌بخش مسأله‌ی «خصلت عام ارزش»¹⁷⁶ است.

* * *

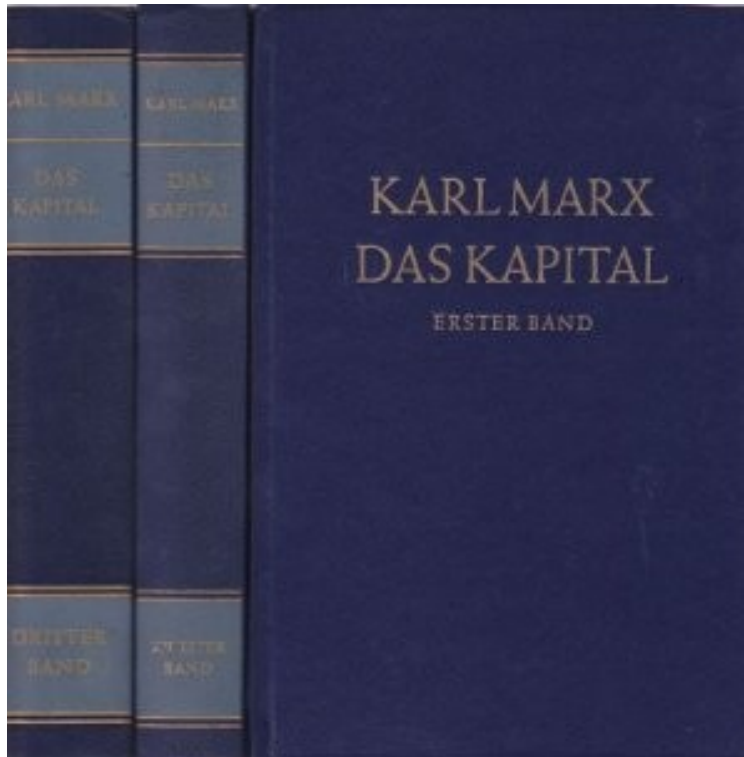
Kaargaah.net

175. limitlessness

176. universal character of value

**Between Philosophy and Science:
Marxian Social Economy as Critical Theory**

by: *Hans-Georg Backhaus*



Chapter 2 in:

OPEN MARXISM, Vol. I

Edited by: *Werner Bonefeld, Richard Gunn & Kosmas Psychopedis*

Translation in Farsi: *A. Hosuri*

April 2018

Kaargaah.net